

ملاحظاتى درباره‌ی فعاليت مشترك جمهوری خواهان

یکی از مشکلاتی که اپوزیسیون جمهوری خواه در سازمان دادن مبارزه‌ای مشترک با جمهوری اسلامی در داخل و خارج از کشور با آن روبروست، انتخاب شکلی مناسب برای مبارزه و تدوین مضمونی از اهداف و خواسته‌های مشترک منطبق با آن است که بتواند حد اکثر نیروهای نزدیک به این طیف را جذب کند و سازمان دهد. تا کنون کوشش‌های بسیاری برای این مقصود انجام گرفته است. اتحادهای گوناگون با پلاتفرم‌های متفاوت بوجود آمده‌اند که یا بدون سر و صدا به خواب رفته و مضمحل گشته‌اند و یا اگر در قید حیات مانده‌اند متمر ثمری نبوده‌اند.

البته عواملی که در ناکامی‌های پی در پی در این موارد دخیل بوده‌اند گوناگون و زیادند. ولی به نظر می‌رسد که یکی از آن عوامل، تناقض میان شکل با مضمونی باشد که تا کنون در شکل گرفتن این اتحادها به کار گرفته شده است. سوء تفاهم یا درک نادرست از تفاوت‌های اساسی میان اشکال گوناگون مبارزه و مضامین منطبق با آن‌ها موجب آن می‌گردد که اهدافی را برای چنین اتحادیهایی معین و پلاتفرم، مطالبات و برنامه‌های را برای فعالیت آن طراحی کنیم که واقع بینانه نبوده و به جای آن که فعالیت‌های پراکنده و جدا جدای جریان‌ها، سازمان‌ها، انجمن‌ها و گروه‌های محلی را در یک جریان مشترک و همگانی سازمان داده و فعالیت عملی را با برنامه و استراتژی در مبارزه با جمهوری اسلامی، در حدودی که شرایط محلی و امکانات مان اجازه می‌دهند، سازمان دهی کنیم، بازمانده در صفحه ۸

آمریکا و اسرائیل بر طبل جنگ می‌کوبند

اینک می‌توان صدای طبل جنگ را که آمریکا و اسرائیل بر آن می‌کوبند، شنید. بمباران موفقیت‌آمیز برخی از مناطق سوریه توسط نیروی هوایی اسرائیل و مختل ساختن سیستم رادار آن کشور، سفر اولمرت به روسیه، آلمان، فرانسه و انگلستان، مسافرت وزیر خارجه اسرائیل به چین و هند، سفر سلطان عبدالله سعودی به آلمان، مسافرت سرکوزی و مرکل به آمریکا، سفر وزیر دفاع فرانسه به امارات، انتقال پخش مهمی از زرادخانه جنگی آلمان به دریای عمان، تردد شدید ارتش آمریکا در خلیج فارس، تروریست نامیدن سپاه پاسداران ایران از سوی آمریکا، بایکوت سه بانک مهم ایران توسط آمریکا به بهانه دست داشتن در اقدامات تروریستی حکومت ایران، آغاز محاصره اقتصادی ایران از سوی کشورهای بازار مشترک اروپا، تأسیس دستگاه‌های رادار توسط مأموران موساد و سیا در کردستان عراق و جمهوری آذربایجان و ... همه نشان‌دهنده این حقیقت تلخ است که نئوکان‌های آمریکا به رهبری بوش - چنی و نیز حکومت صهیونیستی اسرائیل در پی آنند که مشکل اتمی ایران را با به کارگیری ابزار جنگی «حل» کنند، آن هم در شرایطی که البرادعی گفته است که هیچ نشانه‌ای برای ساخت بمب اتمی در ایران بدست نیامده است، اما وزیر دفاع فرانسه مدعی است که مدارک کافی در این زمینه در دست دارد و حاضر نیست این مدارک را برای بررسی در اختیار آژانس اتمی قرار دهد. برای خانم مرکل و آقای سرکوزی تأمین امنیت اسرائیل مسئله کلیدی و تعیین کننده است و بر سر آن حاضر به مذاکره نیستند. بازمانده در صفحه ۱۵

منوچهر صالحی msalehi@t-online.de

مجید زرباش

آزیتاتور پروکاتیبو سیاسی کیست؟

در رابطه با «نقد» حمید شوکت

تاریخ‌نگری روشنفکران بریده از چپ (۲)

یکی از ابزارهای تحریف تاریخ گذشته و اشاعه و تبلیغ اندیشه‌های التقاطی و تسلیم‌طلبانه، ساختن و پرداختن نظرات و احکام سست پایه و بی‌اساسی است که به نام «نوتاریخی‌گری» انجام می‌گیرد و آقای عباس میلانی از جمله مدعیان آن است. در پوشش این «بازخوانی» دگرگونه گذشته، بسیاری از ارزش‌ها زیر سؤال قرار می‌گیرند، نفی می‌شوند و جای خود را به ضد ارزش‌های من‌درآوردی می‌دهند.

«بازخوانی» سنت روشنفکری ایران و مفهوم روشنفکر، یکی از عرصه‌هایی است که آقای میلانی از مدت‌ها پیش در پی آن است. این «نظریه پردازی» و «بازخوانی»، گر چه پس از انتشار مصاحبه روزنامه «هم‌میهن» با آقای میلانی، حساسیت بیشتری برانگیخت و با نقد و واکنش بیشتری روبرو گردید، اما طرح آنها تا زگی ندارد. وی این نظرات را از سال‌ها پیش، و تا کنون در فرصت‌هایی گوناگون، مطرح کرده است؛ از آن جمله در اسفند ۱۳۸۰ در گفتگو با آقای حسین مهری در «رادیو صدای ایران» (که در روزنامه «کیهان لندن» نیز به چاپ رسید) و هم‌چنین در ماه مه ۲۰۰۲ در مقدمه کتاب «تسخیر تمدن فرنگی» تألیف فخرالدین شادمان.

دلیل حساسیت و واکنش‌ها پس از مصاحبه اخیر شاید این باشد که به نظر می‌رسد این نقطه‌نظرها در میان کسانی از نوع مصاحبه‌کننده روزنامه «هم‌میهن» زمینه‌ای برای تبلیغ یافته است و آدم‌هایی چون مصاحبه‌کننده نام‌برده، که به رغم فضل‌نمائی‌ها، خود از سنت روشنفکری ایران بی‌بهره‌اند و از عمق رویدادهای گذشته و تأثیر تاریخی حوادث سرنوشت‌سازی چون کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و دلایل اهمیت آن برای نسل پیشین و امروز آگاهی درستی ندارند، به‌ابزار تبلیغ و اشاعه این نظرات و چتر دفاعی روشنفکران اخته تبدیل شده‌اند، آن هم به شیوه‌ای که تأثیر هر چه بیشتری بر خواننده بگذارد. این کانال‌های تبلیغاتی و ستایشگران آقای میلانی کار را به گونه‌ای انجام می‌دهند که بتوانند بر مخاطبان کم‌اطلاع و «روشنفکران» بی‌دغدغه حداکثر تأثیر را داشته باشد. بازمانده در صفحه ۱۱

بالاخره کوه غرید و موش زائید. سرانجام آقای حمید شوکت لازم دید به «منتقدین» کتاب «در تیررس حادثه» پاسخ دهد. البته ایشان هم چون کارفرمای سابق خویش، یعنی آقای عباس میلانی، که او نیز به منتقدین خود جواب داده است، نیازی نمی‌بیند از این منتقدین نامی برد تا خواننده‌ای که نوشته‌اش را می‌خواند، بداند این آدم‌های «بد ذات» و «خبیث» که در مکتب «استبداد» پرورش یافته‌اند و در پی «ترور شخصیت» اویند، کسانی که می‌خواهند «تنها صدای خود را بشنوند» و «با سد معبر و علم و کتل برپا کردن و قرق عرصه‌ی نقد» در پی «کودتای نظامی» در عرصه‌ی نگاه به گذشته‌اند، کیستند و کجا می‌توان به نوشته‌های آنان دست یافت. روشن است، کسی که از منتقد و یا منتقدین خود نامی نمی‌برد، می‌کوشد آب را گل آلود کند، زیرا با نامرئی و بی‌هویت ساختن افراد و مبهم کردن موضوع می‌توان هر چیزی را که دل‌خواه آدمی است، نوشت و مدعی پاسخ‌گوئی به منتقدین خود شد. علاوه بر آن، در دوران سلطه استبدادی استالین از روش بی‌هویت و نامرئی ساختن مخالفین و منتقدین استفاده شد و به فرمان او نام آنان از کتاب‌های تاریخ حذف و چهره‌های آنان از متن عکس‌های تاریخی پاک شد. و اینک می‌بینیم کسی که مدعی «منش دمکراتیک» است و از «تجدید تولید استبداد» در میان مخالفین حکومت استبدادی (البته معلوم نیست منظور کدام حکومت استبدادی است!!) گلایه می‌کند، خود در برخورد با منتقدین خویش از همان روش استالینیستی بی‌هویت و نامرئی ساختن منتقدین خویش بهره می‌گیرد. بازمانده در صفحه ۲

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

ماندلا ی فلسطینی: برگردان به فارسی از بهروز عرفانی

مصاحبه با نویسنده کتاب ...: برگردان به فارسی از محمد ربوبی

بسند نکرد و از امروز به فردا ایران را کشوری «نیمه‌مستعمره- نیمه‌فئودال» بنامید و بلکه کوشید بنا بر شناخت و آگاهی از زمانه‌ی خویش، برای حل دشواری‌های جامعه ایران راه حل بیابد، هر چند که پیش‌تر آن «راه‌حل»‌ها با واقعیات زمانه هم‌خوانی نداشتند و به‌همین دلیل نیز نتوانستند از کارآئی اجتماعی چندانی برخوردار گردند. اما میان یک‌چنین روشی با اسلوب دنباله‌روی کورکورانه تفاوت از زمین تا آسمان است.

علاوه بر آن، بودند مائوئیست‌هایی که پس از دستگیری و زندان و شکنجه، هم‌چون آقای عباس میلانی با ساواک شاه به‌همکاری پرداختند و علیه کنفدراسیون جزوه افشاء‌گرایانه منتشر کردند. اما این‌گونه آدم‌ها را نمی‌توان معیار گرفت و گفت همه مائوئیست‌ها «خائن» بودند، زیرا چه بسیار افرادی که به مائوئیسم باور داشتند، در راه تحقق آرمان‌های خود در مبارزه با رژیم شاه جان باختند و شهید شدند. هیچ‌کس نمی‌تواند صمیمیت این افراد در مبارزه علیه نظام استعماری سرمایه‌داری و علیه امپریالیسم آمریکا را که در ایران سبب استقرار و استمرار حکومتی استبدادی شد، انکار کند و به‌آن احترام نگذارد. اما همان‌طور که رفتار و کردار آن وادادها را نمی‌توان به‌معیار سنجش مائوئیسم در ایران بدل ساخت، فداکاری و جانبازی این شهیدان را نیز نمی‌توان معیار «حقانیت» مائوئیسم دانست. چنین است در ارزیابی از کسانی که در جبهه ملی فعال بودند. کسانی از ما نیز در روند مبارزه وادادند و پس از بازگشت به‌ایران در سیستم استبدادی پهلوی جذب شدند. برخی از ما به‌ایران رفتند و در مبارزه با رژیم پهلوی شهید شدند و برخی نیز به لیبی و لبنان و عراق رفتند و بدون اطلاع ما «جبهه ملی خاورمیانه» را که باید سازمانی مخفی می‌بود و زمینه را برای انتقال مبارزه از خارج به‌ایران آماده می‌ساخت، علنی ساختند و سبب انشعاب و تجزیه جبهه ملی خارج از کشور گشتند. حمید شوکت بخوبی می‌داند که من در صف و اردوی این آقایان قرار نداشتم و حتی با آنها درگیر مبارزه فکری و سیاسی بودم.

دوم آن که مسئله بنیاد هور را من مطرح نساختم و بلکه آقای شوکت آن را در نامه‌ی سرگشاده خود به آقای عباس میلانی که کارفرمای پیشین او بود، در سایت خود مطرح کرد. من اما در آن نوشته یادآور شدم که بنا به‌ادعای یک نشریه آمریکائی که نام و تاریخ انتشار آن را نیز در پانویس نوشته‌ام ارائه دادم، آقای میلانی مشاور دیوانسالاری جورج بوش است. علاوه بر آن، غیر از خواجه حافظ شیرازی، همه می‌دانند که بودجه بنیاد هور توسط «سیا» تامین می‌شود و حقوق آقای شوکت از بودجه‌ای پرداخت می‌شد که بنیاد هور در اختیار آقای عباس میلانی گذاشته بود. اگر این ادعا نادرست است و من قصد «افتراء و اتهام» دارم، خوب است آقای شوکت برای افکار عمومی روشن کند چرا در نامه‌ی سرگشاده خود به بنیاد هور اشاره کرد و کوشید نشان دهد که کار او به‌این مؤسسه ربطی نداشته است؟ می‌بینیم که آقای شوکت خود مسائل شخصی‌اش را علنی کرده است، اما از ما می‌خواهد به نوشته‌هایی که درباره زندگی شخصی‌اش انتشار داده است، برخورد نکنیم، چرا که می‌خواهیم «شخصیت و اندیشه»‌اش را «ترور» کنیم. آیا بحث در این سطح مبتذل نیست؟

سوم آن که آقای حمید شوکت تا کنون چند کتاب انتشار داده است و من در هر یک از آنان خطاها و برداشت‌های نادرستی را دیده‌ام و منتهی از آن‌جا که آن موارد از اهمیتی برخوردار نبودند، در آن باره نقدی ننوشتم. روزی که مقدمه «تاریخچه ۲۰ ساله کنفدراسیون» را خواندم، برابم آشکار شد که شوکت برای آن که بتواند آن کتاب را در ایران منتشر کند، در آن مقدمه بدون هرگونه دلیل و توجیه منطقی به آیت‌الله کاشانی اشاره کرده است. اما تشخیص این امر باعث نشد که بخواهم ایشان را «افشاء» و «ترور شخصیت» کنم. هم‌چنین درباره مصاحبه‌اش با مهدی تهرانی که در ۲ جلد کتاب انتشار داد، می‌توان حرف‌های زیادی زد، اما آن نیز برابم از اهمیت چندانی برخوردار نبود و به‌همین دلیل تا به‌امروز در آن باره چیزی ننوشتم.

لیکن در مورد «در تیررس حادثه» چنین نیست. شوکت در این کتاب کوشیده است به‌ما بیاموزد که مبارزه با امپریالیسم کار بی‌بهره‌ای است و سیاستمدار خوب کسی است که باید با توجه به‌منافع امپریالیسم برای حل مشکلات جامعه‌ی خویش «راه حلی واقع‌گرایانه» بیابد. کار تاریخ‌نویس طرح یک‌چنین پیامی نیست. کسی که خود را «تاریخ‌نگار» می‌نامد، باید تاریخ، یعنی رویدادهای گذشته را کالبدشکافی کند و برای خواننده روشن سازد که چرا وقایع این‌گونه اتفاق افتاده‌اند و با توجه به تناسب نیروهای که در برابر یکدیگر صف‌بندی کرده بودند، به‌گونه دیگری نمی‌توانستند رخ دهند. اما حمید شوکت از این مرز فراتر می‌رود و در هیبت «تاریخ‌نویس»

اما از آن‌جا که شیوه من چنین نیست و بر این باورم که هر فرد مسئول اندیشه، کردار و گفتار خود است، پس می‌کوشم در این نوشته آشکار سازم چرا آقای حمید شوکت در نقد خود به منتقدین «در تیررس حادثه» به‌حاشیه می‌زند و با هیاهوی بسیار درباره چند نکته فرعی نوشته من، در پی گل‌آلود کردن آب و رد گم کردن است و از پاسخ‌دهی به داوری‌های نادرستی که در کتاب خود درباره حکومت دکتر مصدق مطرح کرده است، شانه خالی می‌کند:

یکم آن که آقای شوکت مرا که یکی از نخستین منتقدین کتاب «در تیررس حادثه» ایشان بوده‌ام، متهم می‌سازد که آدمی هستم «کوردل»، زیرا با برخورد به زندگی شخصی او خواسته‌ام برایش پرونده‌سازی کنم تا بتوانم زمینه را برای «سانسور و ترور افکار» او فراهم آورم.

اما واقعیت چیست؟ واقعیت آن است که آقای حمید شوکت در سایت شخصی خویش زندگی‌نامه خود را انتشار داده است. بنابراین نه من، بلکه خود او مسئول برخورد به زندگی شخصی خویش است. ایشان در آن زندگی‌نامه نوشته است که در دوران دانشجویی عضو کنفدراسیون بوده و از بازگویی دیگر فعالیت‌های سیاسی خود از آن دوران طفره رفته است. از آن‌جا که ایشان تمام حقیقت را از دوران فعالیت سیاسی خود در کنفدراسیون نگفته بود و بلکه فقط به بازگویی نیمه‌ای و یا پاره‌ای از حقیقت را که خوش داشت، بسنده کرده بود، کوشیدم به‌اطلاع خواننده نوشته‌ی خویش برسانم که او در دوران فعالیت‌های کنفدراسیونی مائوئیست بوده است، بدون آن که گفته باشم کار ایشان خوب و یا بد بوده است. در جهانی چند پاره، روشن است هر کسی در انتخاب راه سیاسی خویش آزاد است و ایشان هم حق داشت در ۱۹ سالگی مائوئیست گردد و از اندیشه‌های «صدر مائو» دفاع کند و در نیمه ۳۰ سالگی ضد بلشویسم گردد و در نیمه ۴۰ سالگی شیفته قوام‌السلطنه شود و او را سیاستمداری کارگشته بنامد و در نیمه ۵۰ سالگی مصدق را نقد کند و او را سیاستمداری بدون طرح و برنامه بنمایاند. من در نوشته‌ام نه به‌مائوئیسم بد گفته‌ام و نه کسانی را که پیرو آن اندیشه بوده‌اند، محکوم کرده‌ام. اشاره من به‌این مسئله به‌این خاطر بود که برای خواننده روشن سازم آقای شوکت چون از بخشی از کارکردهای گذشته خود شرمسار است، در نوشتن زندگی‌نامه خود نیمی و یا فقط پاره‌ای از حقیقت را گفته و کسی که در رابطه با زندگی‌نامه خویش چنین رفتاری را در پیش گرفته است، نمی‌تواند تاریخ‌نویسی «بی‌طرف» و به‌دور از «بیشداری و حُب و بُغض» باشد. من در همان نوشته با آوردن نقل‌قول‌هایی از کتاب آقای شوکت کوشیدم این برداشتم را اثبات کنم و نشان دادم که او پیش از آن که بررسی‌های تاریخی خود درباره احمد قوام را آغاز کند، می‌دانست که قوام «یکی از چهره‌های سیاسی مؤثر» جامعه ایران بوده است و ... آقای شوکت به‌این بخش از نوشته من کم‌ترین برخوردی نکرده است، زیرا حرفی برای گفتن ندارد.

البته آقای شوکت می‌تواند و حق دارد از کارهای سیاسی بزرگ دیگری که در گذشته انجام داد، سخن بگوید و آن را به‌برخ منتقدین خود بکشد، اما نمی‌تواند از من خرده گیرد که چرا به این بخش از زندگی او اشاره‌ای نکرده‌ام. برخورد من به‌زندگی‌نامه او در همان محدوده‌ای بود که در سایت خود منتشر کرد و من نخواستم و نیازی نیز ندیدم فراتر از آن روم. اگر ایشان از آن فراتر رفته و به‌فعالیت‌های سیاسی خود در دوران پس از انقلاب اشاره کرده بود و می‌دیدم که در این زمینه نیز فقط نیمی و یا پاره‌ای از حقیقت را بیان کرده است، بدون تردید آن نکات را نیز با خواننده درمیان می‌گذاشتم.

از منظر بازگویی تاریخی، البته جبهه ملی خارج از کشور در سال ۱۹۶۵ هوادار قیام دهقانان در ایران بوده است. اما با اشاره به‌این نکته چگونه می‌توان دنباله‌روی کورکورانه از مائوئیسم را توجیه کرد؟ جبهه ملی در آن دوران با الهام گرفتن از جنبش جنگل به رهبری میرزا کوچک خان و نیز انقلاب‌های الجزایر و کوبا و حتی چین به‌این نتیجه رسیده بود که برای رهایی ایران از استبداد پهلوی باید توده‌ها را بسیج کرد و از آن‌جا که در آن دوران توده مردم را دهقانان تشکیل می‌دادند، در میان ما باور به انقلاب دهقانی وجود داشت، بدون آن که خود را در اسارت ایدئولوژیک مائوئیسم، کاستریسم، چه‌گوارایسم و ... قرار دهیم. جبهه ملی خارج از کشور، لااقل تا زمانی که من عضو این سازمان بودم، در همه‌ی دوران‌های مبارزاتی خویش، همیشه از استقلال و آزادی ایران هواداری کرد و هیچ‌گاه به کی‌ببرداری از رخدادهای کشورهای دیگر و نیز برنامه‌های احزاب چپ و راست دیگر کشورها

آن است که من این سخن را گفته‌ام و او می‌پندارد چون چند مصاحبه با چند تن انجام داده است که به‌جنبش «چپ» تعلق داشتند، و آنها را به‌صورت کتاب منتشر ساخته است، پس باید او را «تاریخ‌نگار متخصص» دانست. مقایسه تاریخ کنفدراسیون شوکت با تاریخ کنفدراسیون افشین متین آشکار می‌سازد که میان تاریخ‌نگاری تخصصی و غیرتخصصی تفاوت از زمین تا آسمان است. و به‌همین دلیل نیز به‌ایشان پیشنهاد می‌کنم نه درباره تاریخچه جبهه ملی در خارج از کشور تاریخ‌نگاری کند و نه با این همه پیشداوری و کژاندیشی، بیوگرافی دکتر مصدق را بنویسد.

اما عدم تخصص در دانش تاریخ‌نگاری به‌این معنی نیست که او و من از تاریخ ایران بی‌خبریم و نمی‌توانیم درباره آن بنویسیم. به‌همین دلیل نیز او حق دارد کتاب «در تیرس حادثه» را بنویسد و من، هم‌چون هر کس دیگری، حق دارم درباره ادعاها و بهتان‌هایی که شوکت در کتاب خود علیه جنبش ملی و دکتر مصدق مطرح کرده است، داوری کنم. به‌همین گونه نیز آقای دکتر مهرآسا در نقد خود مطرح ساخت که کتاب «در تیرس حادثه» را نخوانده و به مضمون آن نیز انتقادی نکرده است. نقد او درباره سخنان شوکت در مصاحبه با نشریه «جهان‌کتاب» بود. بنابراین کسی را نمی‌توان متهم ساخت که «کتاب» او را نخوانده نقد کرده است، چنین ادعائی دروغ و بهتانی بیش نیست. دیگر آن که من کتاب «در تیرس حادثه» را بسیار با دقت خواندم و می‌توانم درباره آن بیش‌تر از آن‌چه تا کنون نوشته‌ام، بنویسم. اما از آن‌جا که دیدم در آن کتاب مواضعی به‌غایت انحرافی و ارتجاعی، آن‌هم بدون ارائه مدرک و سند و برهان و تحلیل، مطرح شده‌اند که باید افشاء شوند، به‌نوشتن مقاله «کسی که هم از توبره می‌خورد و هم از آخور» بسنده کردم.

هفتم آن که من همیشه هوادار آزادی‌اندیشه و گفتار و نوشتار بوده‌ام و در سازمان‌های سیاسی‌ای که در آنها عضو بودم و هستم و نشریاتی که در آنها می‌نوشتم و هنوز نیز می‌نویسم، از این منش و اسلوب هواداری کرده‌ام. بنابراین خوب است آقای شوکت چماق «سانسور» را بر سر کسانی بکوبد که در ایران جامعه را به «خودی» و «غیرخودی» تقسیم کرده‌اند و هفته‌ای نیست که روزنامه و نشریه‌ای را که صاحب‌امتیازهای آنان «خودی» هستند، توقیف نکنند و برای انتشار کتاب باید حتماً از آنها مجوز گرفت. دیگر آن که خود هوادار پژوهش هستم و تا کنون نیز در این رابطه چند کتاب پژوهشی درباره دمکراسی، پدیده بنیادگرایی دینی و تروریسم انتشار داده‌ام. بنابراین مخالفت با مواضعی که شوکت در «تیرس حادثه» مطرح ساخته است، ربطی به‌دشمنی من و امثال من با «کاوش» و «جستجوی حقیقت» ندارد. کسی که می‌کوشد به دشنام‌ها و کینه‌توزی‌های خود جامه «کاوش و جستجوی حقیقت» ببوشاند، کسی که بدون ارائه هر گونه سند و مدرکی «سستی و ناپایداری» را «ویژگی ذاتی جبهه ملی و راز گشوده‌ی طلسم شکست و ناکامی» می‌نامد، در پی خاک پاشیدن در چشمان مردم است تا آنها را از دیدن واقعیت باز دارد. همه‌ی این ادعاها از گوهر تحقیق، کاوش و پژوهش تهی هستند و می‌توانند از سوی یک جریان سیاسی در یک اعلامیه سیاسی گنجانده شوند.

مشکل آقای شوکت آن است که همه کسانی را که باورهای او از جنبش ملی ایران را که بدون استدلال، بدون سند و بدون تحلیل منطقی مطرح ساخته است، انحرافی و حتی به‌غایت ارتجاعی می‌دانند، به «سانسور» و «کتاب‌سوزی» متهم می‌سازد تا خود را مظلوم بنمایاند و دیگران را که با منطق و استدلال نادرستی‌ها، سستی‌ها و موضع‌گیری‌های سیاسی او به‌نفع اردوگاه ارتجاع شکست‌خورده و ارتجاع حاکم را آشکار ساخته‌اند، به «شقاوت» سیاسی متهم سازد. البته این خود روشی است شناخته شده، یعنی خود را در گفتار دمکرات، آزادیخواه و هوادار گفتگو و جامعه چند صدائی نمایاندن، اما در کردار به‌همه دستاوردهای جنبش دمکراتیک و آزادیخواهانه مردم ایران تاختن و رهبران آن را هم‌چون ابلهانی که نه طرحی داشتند و نه برنامه‌ای و نه می‌دانستند چه می‌کنند، جلوه دادن، فقط و فقط می‌تواند کار یک آژیتاتور پرووکاتور سیاسی باشد. روشن است که میان یک تاریخ‌نویس و یک آژیتاتور پرووکاتور سیاسی تفاوت از زمین تا آسمان است.

هشتم آن که شوکت مرا به «تسویه‌حساب سیاسی و کینه‌توزی ایدئولوژیک» متهم ساخته است. تا آن‌جا که می‌دانم، ایشان سال‌ها است که از سیاست کناره گرفته است، و گر نه می‌توانست به ایران سفر کند و نه نشریات ایران که توسط «خودی»‌های رژیم اسلامی منتشر می‌شوند، با ایشان مصاحبه می‌کردند و سبب شهرت‌شان می‌گشتند.

می‌خواهد به‌ما بقبولاند که مردان سیاسی وابسته به امپریالیسم مردان بزرگ سیاسی بوده‌اند و مردان سیاسی هم‌چون دکتر مصدق که برای استقلال و آزادی ایران مبارزه کردند، چون «واقعگرا» نبوده‌اند، در نهایت، کوتوله‌های سیاسی‌اند. روشن است در برابر یک چنین «تاریخ‌نویسانی» نباید سکوت کرد و بلکه باید آشکار ساخت که از دو حال خارج نیست. یا این «تاریخ‌نویسان» نمی‌دانند چه می‌گویند و طرح چنین مواضعی از روی نادانی است و یا آن که چون عامل و مزدبگیر گشته‌اند، پس مأمورند و معذور، هم‌چون جلال متینی و میرفطروس که می‌گویند جیره‌خوار خانواده پهلوی هستند.

جالب آن که شوکت «نقد» خود به منتقدین نامرئی و بی‌هویت خویش را در سایتی انتشار داده است که مخارجش از طریق آگهی‌هایی که از «راديو فردا»، «صدای آمریکا» و ... دریافت می‌کند، تأمین می‌گردد و سال‌ها است که با سماجت از پخش نوشته‌های افرادی چون من خودداری و ما را «سانسور» می‌کند. علاوه بر این، در این سایت کسانی چون آقای حسین باقرزاده و ... که علناً با آقای تیمرمن آمریکائی و مأمورین «موساد» در پاریس جلسه مشترک برگزار کردند، قلم‌فرسائی می‌کنند. و در همین سایت بیش از هر سایت دیگری برای تشکیل موفقیت‌آمیز کنفرانس‌های برلین و لندن و پاریس که هزینه همه آنها را «سیا» تأمین کرده، تبلیغ شده است.

چهارم آن که من در نوشته‌هایم نه تنها به کسی توصیه نکرده‌ام کتاب «در تیرس حادثه» را نخواند، بلکه نقد من هر چند سبب اشتهار آن کتاب، اما موجب بدنامی نویسنده‌اش گشت. بنابراین، این ما «کوردلان» و «بد ذاتان» نیستیم که در پی «ترور شخصیت» آقای شوکت برآمده‌ایم و بلکه او به‌سبب برخورد یک‌جانبه‌نگرانه و سرشار از پیش‌داوری‌هایش نسبت به جنبش ملی به‌رهبری دکتر مصدق، و ستایش یک نوکر بیگانه‌ی مال مردم خور، موجب بدنامی خویش گشته است. در حقیقت، او خود طناب دار بدنامی را بر حلق خویش آویخته و از آن آویزان شده است.

پنجم آن که معلوم نیست چه کسی از قیام خودجوش سی تیر «حماسه» ساخته و مصدق را «اسطوره» نامیده است! لااقل من به‌چنین کسانی تعلق ندارم و مصدق را نیز بدون خطا نمی‌دانم. اما تفاوتی است میان برخورد کسانی چون خلیل ملکی، دکتر صدیقی و ... به‌خطاها و تصمیم‌های اشتباهی که مصدق در دوران فعالیت سیاسی خود گرفت، با نقد کسانی چون متینی، میرفطروس، شوکت و ... که مصدق را «نقد» کرده‌اند. نقد خلیل ملکی، دکتر صدیقی و دیگر نزدیکان و همکاران دکتر مصدق نقدی خیرخواهانه است و در خدمت پیش‌برد جنبش استقلال‌طلبانه و آزادیخواهانه مردم ایران قرار دارد، در حالی که «نقد» این آقایان خرابکارانه، هم‌راه با تحریف تاریخ و با هدف از پا درآوردن جنبش آزادیخواهانه مردم ایران در برابر زیاده‌خواهی‌های امپریالیسم آمریکا انجام گرفته است. کسانی که مدعی‌اند ما از رخدادهای رهبران جنبش ملی حماسه و اسطوره ساخته‌ایم، هم‌چون آن دزدی که برای رد گم کردن فریاد «دزد، دزد را بگیرد» را سر داده بود، با طرح این حرف‌ها می‌خواهند رد گم کنند. در این زمینه نیز تاریخ‌نگاران «نوآوری» چون شوکت نخست افراد نامرئی و بی‌هویتی را به‌جرمی متهم می‌سازند تا سپس بتوانند برای نظرات انحرافی، ضد تاریخی و یک‌جانبه‌نگرانه خویش فضای زیست بوجود آورند. اما کسی که بدون هرگونه سند و مدرک و استدلالی می‌نویسد سیاست نفتی مصدق «معطوف به حل دشواری‌ها و راه منطقی نبود» و هم‌چنین بدون ارائه هرگونه سند و مدرک و تحلیلی مدعی می‌شود «مصدق کم و بیش در همه عرصه‌ها شکست خورده بود و بدون کودتا نیز ماندنی نبود» و یا آن که بدون هرگونه سند و استدلال و منطقی مدعی می‌شود «آزادی و استقلال و حق حاکمیتی که او (مصدق) خود را منجی آن می‌دانست، فاقد طرح و برنامه‌ای هدفمند بود»، در پی افشاءگری سیاسی است و نه کار مبتنی بر بررسی‌های دانش‌پژوهانه. کسی که این سخن‌های شعارگونه، پوچ، بدون سند و مدرک و تحلیل را می‌زند و در همین «پاسخی به منادیان ...» باز هم تکرار می‌کند که قیام سی تیر در «هماهنگی میان دربار، حزب توده، نیروهای ملی و مذهبی و ...» تحقق یافت، در پی روشنگری تاریخ‌نگارانه نیست و بلکه می‌کوشد با طرح اتهاماتی بدین گونه پای دربار وابسته به‌استعمار را به‌درون جنبش سی تیر بکشاند که محتوایی ضد استعماری داشت. «تاریخ‌نگاری» که مرزها را بدین گونه درهم می‌ریزد و مخدوش می‌کند، در پی تاریخ‌نگاری نیست و بلکه یک آژیتاتور پرووکاتور سیاسی تمام عیار است.

ششم آن که تخصص من در تاریخ‌نگاری به‌اندازه آقای شوکت است، یعنی هر دو ما در این رشته تخصصی نداریم. فرق شوکت و من

به دیده برخی افراد، مروان برغوتی، نلسون ماندلا فلسطینی است.

این دو چه در ظاهر و چه از نظر خلق و خو با یکدیگر متفاوتند. ولی نقاط اشتراک بسیاری دارند.

هر دو آنان در پشت میله‌های زندان قهرمان ملی شدند. هر دوی آنها به تروریسم متهم شدند. هر دوی این دو شخصیت، از مبارزات خشونت‌آمیز پشتیبانی کردند. ماندلا در سال ۱۹۶۱ از تصمیم «کنگره ملی آفریقا» برای آغاز مبارزه مسلحانه علیه دولت نژادپرست (البته نه علیه سفید پوستان غیرنظامی) پشتیبانی نمود. او به مدت ۲۸ سال در زندان بسر برد و حاضر نشد در قبال آزادی‌اش «تروریسم» را تقبیح کند. مروان برغوتی نیز از مبارزه مسلحانه سازمان نظامی الفتح پشتیبانی کرد و به همین جهت به چند بار مجازات حبس ابد محکوم شد.

اما حتی پیش از افتادن به زندان، هر دو نفر در راه صلح و تفاهم مجاهدت کردند. برای نخستین بار، در سال ۱۹۹۷ هنگامی که مروان در تظاهرات انجمن گوش شالوم (جامعه صلح) در دهکده حرباته مجاور بیلین شرکت نموده بود، با او ملاقات کردم. این تظاهرات در اعتراض به ساختمان مستعمره «مودیین ایلیت» برپا شده بود. ۵ سال بعد، به هنگام محاکمه مروان، در حیاط دادگاه تظاهرات کرده و این شعار را دادیم: «برغوتی بر سر میز مذاکره، نه در زندان!».

در هفته گذشته، در رام‌الله با خانواده برغوتی دیدار کردیم. من برای نخستین بار، فدوه برغوتی را در مراسم خاک‌سپاری یاسر عرفات دیدم. اشک چهره‌اش را فرا گرفته بود. ما در میان مردم سوگوار ایستاده بودیم و به خاطر سر و صدای گوش‌خراش محیط، نتوانستیم بیش از چند کلمه رد و بدل کنیم.

این بار، او آرام و موقر بود. هنگامی که متوجه حضور تدی کاتز یکی از فعالان انجمن گوش شالوم شد، خندید. ما به هنگام تشکیل دادگاه مروان برای اعتراض حضور داشتیم. برخورد پلیس با ما بسیار خشن بود. هنگامی که پاسبان تنومندی با پوتین‌هایش روی پای تدی کاتز که صندل بر پای داشت، کوبید، انگشت پای او کنده شد.

فدوه که وکیل دادگستری است، سه پسر و یک دختر دارد. بزرگترین فرزندش قاسم، بدون محاکمه، شش ماهی در زندان بسر برده است. فدوه بانوی آراسته‌ای با موهای قهوه‌ای روشن است. او می‌گفت که «همه اعضای خانواده‌اش به‌جز مروان موهای طلایی دارند.» (و با لبخند کنایه‌آمیزی اضافه کرد که شاید هم به خاطر صلیبی‌ها.)

خانواده برغوتی خانواده‌ای بزرگ است که در شش دهکده نزدیک بیرزیت زندگی می‌کنند. دکتر مصطفی برغوتی که طبیب است و در امور دفاع از حقوق بشر فعالیت می‌کند، خوشاوندی دوری با مروان و فدوه دارد. مروان و همسرش که هر دو از خانواده برغوتی برخاسته‌اند، در دهکده کبار زندگی می‌کنند.

خانواده مروان در آپارتمان دلگشایی زندگی می‌کنند. بر سر راهم، متوجه ساختمان‌سازی‌های وسیعی در رام‌الله شدم. به نظر می‌رسد که ساختمان‌های جدید از هر نقطه‌ای سربر آورده‌اند، از جمله مراکز تجاری بزرگ.

در کنار در ورودی خانه به انگلیسی نوشته‌اند "به خانه من خوش آمدید". خانه را با تصاویر مروان برغوتی آراسته‌اند. یکی از نقاشی‌ها، مروان را در دادگاه نشان می‌دهد که دست‌های دستبند زده‌اش را چون بوکسوری پیروز پس از نبرد، بالای سرش گرفته است. زمانی که ماموران امنیتی در جستجوی او بودند، سه روز تمام خانه‌اش را تصرف و پرچم اسرائیل را از بالکن خانه آویزان کردند.

فدوه از نادر کسانی است که حق ملاقات با مروان را دارد. البته نه به‌عنوان وکیل، بلکه به‌عنوان «خوشاوند نزدیک» که فقط شامل پدر، همسر، خواهر و برادر و فرزندان کمتر از شانزده سال می‌شود.

هم اکنون، در حدود ۱۱ هزار زندانی فلسطینی در زندان‌های اسرائیل گرفتارند. با محاسبه پنج نفر ملاقات کننده برای هر زندانی، به‌طور متوسط ۵۵ هزار نفر ملاقاتی بالقوه وجود دارد. البته آنان مجبورند برای هر بار ملاقات تقاضای صدور جواز ویژه بکنند؛ اما اغلب به‌بانه دلائل امنیتی از کسب مجوز محروم می‌شوند. فدوه نیز برای هر ملاقات احتیاج به کسب اجازه‌نامه دارد که تنها برای طی راه میان خانه و زندان اعتبار دارد و اجازه توقف در اسرائیل را به او نمی‌دهد. اما سه پسر مروان که بیش از ۱۶ سال دارند، نمی‌توانند به دیدار پدرشان بروند. تنها دختر خردسال مروان می‌تواند به‌همراه مادرش پدرش را ملاقات کند.

در میان مردم فلسطین، به‌سختی می‌توان فردی را یافت که محبوب‌تر از مروان برغوتی باشد. در این زمینه هم، او به‌نلسون ماندلا شباهت دارد، ماندلائی که در زندان بسر می‌برد.

صرف نظر از آن که اصطلاح «کینه‌توزی ایدئولوژیک» حرف بی‌ربط و پوچی است، من نمی‌دانم آقای شوکت که در گذشته خود را «چپ» و مائوئیست می‌دانست و به‌قول خود پس از انقلاب به‌جبهه دمکراتیک ملی در ایران پیوست و عضو هیئت تحریریه نشریه «آزادی» بود که توسط آن جبهه انتشار می‌یافت و پس از بازگشت به اروپا به همکاری با «نامه آزادی خواهان» پرداخت که از سوی «جمهوری خواهان ملی ایران» منتشر می‌شد، و پس از آن نیز سیاست را بوسید و کنار نهاد، اینک پیرو کدام ایدئولوژی است تا بتوانم به ایدئولوژی او کینه ورزم. علاوه براین، من هم‌چون مارکس، ایدئولوژی را خودآگاهی کاذب می‌دانم و معلوم نیست چرا باید به خودآگاهی کاذب آقای شوکت که سبب شده است تا در «در تیررس حادثه» این همه به‌دستاورد‌های جنبش ملی توهین کند، کینه داشته باشم؟ آن زمان که ایشان مائوئیست بودند، با نوشتن مقاله‌ای در نشریه «کارگر» نادرستی اندیشه مائو در رابطه با تئوری جامعه نیمه مستعمره - نیمه‌فئودال را از منظر اندیشه‌های مارکس نشان دادم. امروز اما با توجه به‌مضمون و مواضع ایشان در «در تیررس حادثه» دریافت‌ام که او هوادار «واقعگرایی» در سیاست است و به‌همین دلیل قوام‌السطنه را در برابر دکتر مصدق علم کرده است تا به‌ما بیاموزد که با توجه به‌جهانی‌شدن سرمایه‌داری و تک‌ابرقدرتی آمریکا، باید در رابطه با منافع ملی خویش با کانون‌های امپریالیستی از در مصالحه درآئیم، و گرنه همه تلاش‌های ما هم‌چون سی تیر «شکست شومی» بیش نخواهند بود.

نهم آن که آقای شوکت به‌خود اجازه می‌دهد از رسانه‌های امپریالیستی برای مردم ایران سخنرانی کند و به‌آنها اصول «آزادی و دمکراسی» را بیاموزد، اما کسانی چون آقای بنی صدر را شایسته سخن گفتن درباره آزادی و دمکراسی نمی‌داند. اگر آقای بنی‌صدر حق ندارد به‌ایشان «جای چپ و راست» را نشان دهد، چگونه شوکت به‌خود حق می‌دهد یا بررسی تاریخ ایران یک نوکر بیگانه و دزد مال مردم خور را که با آن پول‌های باد آورده در کازینوی مونت کارلو با ملک فارغ، شاه فراری مصر، قمار می‌زد، به‌قهرمان ملی بدل سازد؟

دهم آن که فضیلت سفر به‌ایران مبارزان خارج از کشور در دوران سلطه استبدادی شاه در آن بود که می‌خواستند مبارزه مسلحانه را علیه آن حکومت استبدادی سازمان دهند. اما سفر به‌ایران برای «مراجعه به‌آرشبو و دستیابی به سند ومدیرک» و مصاحبه با نشریاتی که در ایران انتشار می‌یابند، از هیچ‌گونه فضیلتی برخوردار نیست و اصولاً این‌گونه سفرها را نمی‌توان با یکدیگر مقایسه کرد. علاوه بر آن، تا آنجا که می‌دانم، یکی از این سفرها در دورانی انجام گرفت که کتاب «در تیررس حادثه» برای دریافت اجازه انتشار نزد «اداره ارشاد» بود.

نتیجه آن که آقای شوکت پیش از آن که تاریخ‌نگار باشد، یک آژیتاتور پروو کاتور سیاسی است. بنا براین باید چنین کسی را افشاء کرد تا مردم ایران با مطالعه نوشته‌ها و ادعاهای کسانی چون شوکت، متینی، میرفطروس، داریوش همایون، باقر پرهام و ... و آن‌چه که ما در نقد و افشاء‌گری اینان نوشته‌ایم، بتوانند بد را از خوب و سره را از ناسره تشخیص دهند و بدانند دوستان و دشمنانشان کیستند.

ماندلائی ...

حماسی‌ها عباس را متهم می‌کنند که با ایفای نقش ژنرال پتن (۲)، با اشغالگران همکاری کرده و در سرآشویی خیانت سقوط کرده است.

تلیغات هر دو طرف مملو از تفر بوده و خشونت متقابل ابعاد جدیدی می‌یابد.

اوضاع به بن‌بست رسیده است. بیشتر فلسطینیان از این که راه خروجی وجود ندارد، به‌ستوه آمده‌اند. برخی دیگر برای یافتن راه‌حل سازنده‌ای تلاش می‌کنند. برای مثال، عقیف صفیه سفیر فلسطین در واشنگتن پیشنهاد می‌کند که دولتی فلسطینی تشکیل شود که در آن افراد ورزیده بی‌طرف عضویت داشته باشند، بدون این که به‌حماس یا الفتح وابسته باشند. مسلماً، بخت رسیدن به‌چنین هدفی بسیار ناچیز است.

اما نامی که بیش از همه در صحبت‌های خصوصی در رام‌الله به‌گوش می‌رسد، مروان برغوتی است.

می‌گویند که او «کلید حل هر دو مشکل را در دست دارد.» (منظور مناقشه حماس - الفتح و کشمکش اسرائیل - فلسطین است).

رهبری‌ای که بتواند مبارزه ملی را هدایت کرده و با اسرائیل پیمان صلح عقد کند، البته اگر امکان چنین صلحی فراهم شود؟
 پیروان برغوتی معتقدند که اگر در زمانی مناسب، اسرائیل به این نتیجه برسد که خواهان صلح است، در آن صورت وی از زندان آزاد شده و در روند سازش نقشی تعیین کننده ایفا خواهد کرد. درست نظیر نلسون ماندلا، آن گاه که دولت سفید پوست نتیجه گرفت که رژیم آپارتاید دیگر نمی‌تواند دوام بیاورد. چنین شد که ماندلا از زندان آزاد شد. من تردیدی ندارم که برای آماده کردن محیط، نیروهای طرفدار صلح اسرائیلی می‌بایست کارزار وسیعی را برای آزادی مروان برغوتی در میان افکار عمومی برانندازند.

در این فاصله چه اتفاقی خواهد افتاد؟
 در میان فلسطینی‌ها، مشکل بتوان کسی را یافت که باور کند آیهود اولمرت توافق صلحی منعقد کرده و به آن تحقق خواهد بخشید. به سختی می‌توان فردی را یافت که گمان کند از «نشست بین‌المللی» که قرار است در ماه نوامبر برگزار شود، نتیجه‌ای حاصل خواهد شد. فلسطینی‌ها بر این باورند که این تکه استخوانی است که پریزیدنت بوش به‌سوی کوندلیزا رایس که اعتبارش به‌طور چشمگیری متزلزل شده است، پرتاب می‌کند.

و اگر این اقدامات هیچ نتیجه‌ای نداشت؟
 یکی از رهبران الفتح به من گفت که «هیچ خلاءئی وجود ندارد، اگر تلاش‌های پریزیدنت عباس ثمری نداشت، با انفجار دیگری روبرو خواهیم شد. نظیر انتفاضه‌ای که در پی شکست مذاکرات کمپ دیوید رخ داد».

آیا پس از این که فعالان الفتح دست از سلاح برداشته و خشونت را رها کردند، چنین امری میسر خواهد شد؟ یکی از مخاطبان من گفت: «نسل جدیدی بر خواهد خاست. همان طور که پیش از این نیز رخ داده است. سال‌خورده‌ها خسته شده و جایشان را به گروه جدیدتری خواهند داد. اگر اشغال پایان نیابد، صلحی نیز وجود نخواهد داشت. اگر این صلح نتواند نسل آینده را به‌دانشگاه‌ها، دامان خانواده، کار و کسب روانه کند، آن گاه انتفاضه جدیدی به‌راه خواهد افتاد».

برای رسیدن به صلح، فلسطینیان به وحدت ملی نیازمندند، هر چند که اسرائیلی‌ها برای خاتمه کار به‌اجماع نیاز دارند. مردی که نماد امید فلسطینی‌ها برای وحدت ملی است، اینک در زندان حاشارون بسر می‌برد.

پانوشته‌ها:

- ۱- اوری آرنی یکی از رهبران برجسته «جنبش صلح هم‌اینگ» در اسرائیل است.
- ۲- مارشال پتن، رئیس دولت فرانسه در دوران جنگ جهانی دوم و اشغال کشور توسط ارتش نازی بود. وی با همکاری با اشغالگران و خیانت، فرانسه را تسلیم نازی‌ها کرد.

برگرفته از سایت:

<http://zope.gush-shalom.org/home/en/channels/avner/1189892177>

انقلاب پرولتری ...

هر آینه از دکتر نویرات می‌شنویم که تضاد درونی میان «نظم پولی خرد شده، غیرقابل سلطه و خواست اجتماعی‌سازی هم‌زمان» وجود دارد، زیرا که «در ذات پول نهفته است» که «نتوان او را هدایت کرد»، نمی‌شود از این تئوری تصویر کاملاً رضایت‌بخشی داشت.

بر این مبنی باید بپذیریم که پول دارای حرکتی خودی کاملاً آنارشستی است و به‌هیچ‌وجه نمی‌توان بر روی آن تأثیر گذاشت. متأسفانه من هم‌چون مارکس بر این باورم که این درک نمودی بیش نیست:

«ولو این که حرکت پول بیان‌گرش کالا باشد، برخلاف آن گردش کالا فقط به‌مثابه نتیجه حرکت پول نمودار می‌شود» (۱۵۲).
 با خصلت گردش کالا خصلت حرکت پول نیز دگرگون می‌شود. حرکت پولی که خود را از جامعه مستقل می‌سازد و تحت هیچ شرائطی «قابل سلطه» نیست، وجود ندارد.

نویرات «اقتصاد طبیعی» را در برابر نظم پولی قرار می‌دهد. تحت آن باید چه چیزی را درک کنیم؟ در آغاز اقتصاد تولید برای خودمصرفی را می‌یابیم. هر یک از همبانی‌های کوچک آن دوران همه چیزهایی را که بدان نیازمند است، خود تولید می‌کند و آن را میان اعضای خود تقسیم می‌کند. پول در آن‌جا واقعاً چیز زائیدی است.

جامعه در نتیجه تقسیم کار میان یک‌ایک کارگاه‌های تولیدی از این مرحله فراتر می‌رود. برخی از این کارگاه‌ها تولید برخی از اشیائی

به سختی میتوان دلیل اقتدار مروان را توضیح داد. او این توانائی را به‌خاطر موقعیت بالایش در الفتح کسب نکرده است، چراکه این جنبش بسختی نابسامان بوده و مشکل می‌توان سلسله مراتب روشنی در آن یافت. از همان دورانی که او تنها یک فعال ساده در دهکده‌اش بود، توانست بشکرانه شخصیت بارز، مدارج ترقی را در سازمان طی کند. این همان پدیده اسرارآمیزی است که به‌فرهمنندی (کاریسما) مشهور است. او اقتدار آرامی کسب کرده است که به‌عوامل خارجی بستگی ندارد.

او از جنگ هتاک می‌ان میان حماس و فتح برکنار مانده است. حماس مراقب است که به او حمله نکند. برعکس، هنگامی که حماس فهرستی از زندانیان فلسطینی برای معاوضه با سرباز اسیر، گیلعاد شلیط ارائه کرد، نام مروان برغوتی با وجودی که وی از رهبران فتح بود، در صدر فهرست قرار داشت.

برغوتی بود که همراه با رهبران زندانی سازمان‌های دیگر «سند [مشهور] زندانیان» را تنظیم کرد. سندی که به‌وحدت ملی فرا می‌خواند. همه جناح‌های فلسطینی آن را پذیرفتند. بر این اساس، «توافق‌نامه مکه» به‌وجود آمد و موجب تشکیل «حکومت وحدت ملی»، هر چند کم دوام شد. پیش از امضای این پیمان، با پیامی فوری، نظر مروان را جویا شدند و تنها پس از توافق وی بود که قرارداد منعقد شد.

در دیداری که از رام‌الله داشتم، توانستم به‌میزان محبوبیت برغوتی پی ببرم. هواداران وی تلاش می‌کنند که از جو نفرت دوجانبه‌ای که میان رهبری دو جناح به‌وجود آمده، دور بمانند.

برخی از آنان سرسختانه با عملیات حماس در غزه مقابله کردند، تلاش کردند که به‌ریشه‌های اختلاف پی ببرند. به‌دیده آنان هواداران حماس برخلاف بیشتر رهبران الفتح هرگز در غرب بسر نبرده و در دانشگاه‌های خارجی تحصیل نکرده‌اند. روحیه آنان با آموزش‌های مذهبی شکل گرفته است. افق آنان بسیار محدود است. شرایط بغرنج بین‌المللی که جنبش آزادی‌بخش فلسطین ناگزیر است در آن فعالیت کند، برای آنان کاملاً بیگانه است.

هنگام انتخابات گذشته، یکی از مخاطبین من توضیح داد که: «حماس امیدوار بود که ۳۵ تا ۴۰ درصد آراء را کسب کند تا از این طریق مشروعیتی برای خود بدست آورد. اما از این که اکثریت آراء را بدست آوردند، حیرت‌زده شدند. آنها نمی‌دانستند با این پیروزی چه کنند زیرا که برنامه آماده‌ای برای حکومت نداشتند. آنان با تشکیل حکومتی مرکب از اعضای حماس دچار اشتباه شدند. رهبران حماس به واکنش‌های بین‌المللی و اسرائیل کم بها داده بودند.

پیروان مروان برغوتی باکی از انتقاد از خود ندارند. آنان معتقدند که الفتح در رخدادهای غزه بی‌تقصیر نیست. به‌دیده آنان، این جنبش با دستگیری و تحقیر رهبران حماس، خردمندانه رفتار نکرده است. برای نمونه، آن‌ها محمود الظاهر وزیر امورخارجه حکومت حماس را دستگیر و تحقیر کردند. ریش او را بریده و او را با نام رقاصه‌ی معروف مصری، صدا کردند. این کار یکی از دلائل انزجار شدید الظاهر و همکارانش از الفتح است.

من برای مدعای حماس دال بر این که محمد دحلان معتمد و مشاور امنیتی پیشین محمود عباس سرگرم توطئه‌ای با یاری آمریکائی‌ها جهت کودتای نظامی در غزه است، هیچ تکذیبی نشنیده‌ام. حماسی‌ها معتقد بودند که دحلان به‌عنوان محبوب آمریکائی‌ها (و اسرائیلی‌ها) در صورت داشتن تسلیحات و پول، می‌توانست باریکه غزه را در دست بگیرد. این امر، حماس را واداشت که دست پیش را گرفته و مسلحانه وارد عمل شود. از آنجا که اکثریت مردم غزه از حماس پشتیبانی می‌کرد و از دحلان که به‌خیانت و همدستی با اشغالگران متهم شده بود، نفرت داشتند، حماس توانست به‌سادگی پیروز شود. اکنون، محمود عباس دحلان را به‌مهاجرت فرستاده است.

قدرت حماس در باریکه غزه متمرکز است. این مسئله برای خالد مشعل رهبر حماس مشکل‌آفرین است، چرا که در دمشق زندگی می‌کند. به‌همین جهت، او بر خلاف دو معاونش در غزه، ریشه‌ای ندوانده است. لذا وی به پول نیاز دارد تا بتواند موقعیت خود را در غزه تحکیم کند. این پول را او از ایران دریافت می‌کند.

(من علاقه‌مند بودم که بخشی از نقطه نظرات حماس را بازتاب دهم، ولی این امر کاملاً غیرممکن است، چون که نمی‌توان به‌کرانه غزه سفر کرد و همه افراد وابسته به‌حماس که من در بیت‌المقدس شرقی می‌شناختم، در زندان‌های اسرائیل بسر می‌برند.)

فلسطینی‌ها چگونه می‌توانند از این مخمصه بیرون آیند؟
 آنان چگونه قادر خواهند شد دوباره یک رهبری ملی مورد قبول کلیه بخش‌های مردم در کرانه باختری و باریکه غزه بوجود آورند؟

اقتصاد سوسیالیستی چگونه خود را تنظیم خواهد کرد؟ [این اقتصاد] حتی یک کارخانه که منظور لبنین است، به وجود نخواهد آورد. [این اقتصاد] با توجه به نیازهای تقسیم کار مدرن به کارخانه‌های (شرکت‌های) متعددی تقسیم خواهد شد که هر یک از آنان برخلاف تولید کالائی در مالکیت خصوصی تولید کننده‌ای قرار نخواهد داشت و بلکه برای ارضای نیازهای همه مصرف کنندگان در مالکیت آنها خواهند بود. اما همراه با آن باید آزادی تولید کنندگان در هر کارخانه‌ای وجود داشته باشد، که در این زمینه باید خودمختار عمل کنند.

هم چنین سوسیالیسم نمی‌تواند در عین حال جدائی خانوار از کارگاه را که محصول تکامل صنعتی است، به گذشته بازگرداند. این امر به ما می‌گوید که جامعه سوسیالیستی بدون وجود یک سیستم مبادله فرآورده‌ها نمی‌تواند پابرجا بماند. اما مبادله آن باید دارای دو وجه باشد: یک‌بار میان کارخانه‌ها برای خرید ابزار تولید با هدف مصرف بارآور آنها و بار دیگر میان کارخانه‌ها و خانوارها برای خرید وسائل مصرفی با هدف مصرف شخصی آنها. نوبرات هم باید این را بپذیرد. اما او بر این باور است که اصول سوسیالیستی طالب آن است که این مبادله مستقیم، طبیعی و بدون واسطه پول انجام گیرد. او از پول ترسی خرافاتی دارد، شبیه هراسی که آدم می‌تواند از اشیاء غیر قابل فهم داشته باشد. او می‌ترسد که دخالت پول می‌تواند سبب ویرانی همه دستاوردها گردد. اما بازگشت به مبادله مستقیم، به آن گونه که میان وحشیان وجود دارد را پیشرفتی بزرگ برای سوسیالیسم می‌انگارد. او پروژمندان چینی اعلان می‌کند: «امروز به هر کجا که بنگریم، گرایش‌های پیش‌رونده اقتصاد طبیعی را می‌بینیم. هر کسی با انزجار از مبادله در سطح کوچک با خبر است. اما مبادله طبیعی در سطح کلان تیز رخ داده است. برخی از رئیسان حکومت در هنگام جنگ توانستند با موفقیت در ازای تحویل شکر و غیره به دهقانان از آنها مواد خوراکی دریافت کنند. در این جا نمی‌خواهیم به این نکته که تا چه اندازه آشفتنگی پول و یا صرفه‌جویی در اقتصاد طبیعی سبب پیدایش این وضعیت شدند، پردازیم.» (۱۵۳)

این امر ضروری هم نیست. مدعی کافی است به ما بگوید که منبع این سوسیالیسم را که نوبرات و دیگرانی چون او به ما نشان می‌دهند، باید کجا بجوئیم: آنها می‌خواهند با عامیت بخشیدن به تولیدات دست‌پاچه‌ای که زائیده نیازهای جنگی بودند و همراه با جنگ نیز دوباره معو شدند، آن را به یک سیستم کامل بدل سازند، زیرا این امر نزد آنها هم چون سوسیالیسم نمودار می‌شود. این تصویری کاملاً منحصر به فرد است که به مبادله بچسبیم و اما ابزاری را دور بی‌اندازیم که به تنهایی کارکرد روان و همیشگی این مبادله را تضمین می‌کند، که بدون آن اصولاً گسترش هرگونه تقسیم کار و مبادله‌ای که اینک وجود دارد، ناممکن بود.

بدون پول تنها دو نوع اقتصاد ممکن هستند: یک‌بار اقتصاد بدوی که بدان اشاره کردیم. هرگاه برای آن ابعاد مدرن قائل شویم، در آن صورت باید بگوئیم: تمامی فعالیت تولیدی در یک دولت منجر به پیدایش فقط یک کارخانه همراه با یک رهبری مرکزی می‌گردد که وظائف تولیدی هر یک از کارگاه‌ها را تعیین خواهد کرد و تمامی تولید جمعیت را از آنها خواهد گرفت و به هر کارخانه‌ای ابزار تولیدش را واگذار خواهد کرد و در اختیار هر مصرف‌کننده‌ای وسائل مصرفش را به صورت جنس Natura قرار خواهد داد.

زندان و یا سربازخانه بهترین نمونه‌های یک چنین وضعیتی هستند که ساکنین آنها همه آن چیزهایی را که بدان نیازمندند، به صورت جنس دریافت می‌کنند.

در پس تصور «اقتصاد طبیعی» سوسیالیستی یک چنین بربریت یک‌نواختی کمین کرده است. نوبرات در صفحه ۱۱ از رساله‌اش که بدان اشاره کردیم، برای جامعه سوسیالیستی اقتصاد با برنامه‌ای را طراحی کرده است:

«بر اساس آمار موجود می‌توان تشخیص داد که بیشترین سهم هر کسی چه مقدار نان، چه مقدار گوشت، چند آپارتمان، چه مقدار لباس و غیره می‌تواند باشد ... پس از آن فقط باید تصمیم گرفت به کسانی که کار سنگین می‌کنند، کودکان، بیماران چه مقدار اضافی داده شود، هم چنین باید [تصمیم گرفت] که به مددبران برجسته پاداش داد و یا این که مخترعین، شاعران، فن‌آوران، پزشکانی که برای همگان کارهای سترک انجام می‌دهند، باید هم چون آتن باستان در Prytaneum (خانه پیران محترم) غذا خورند. سهمیه‌بندی جنگی

را آغاز می‌نمایند که دیگر کارگاه‌ها تولید نمی‌کنند، اما مشتاق داشتن آن [کارگاه‌های] دیگر به جای آن چیزهای فراوانی را به وجود می‌آورند که دیگران از کمبود آن رنجورند. در این جا مبادله تولید میان کارگاه‌ها آغاز می‌شود و تولیدشان به تولید کالائی بدل می‌گردد. نخست کالاها مستقیماً مبادله می‌شوند. و هرگاه یک چنین مبادله‌ای رخ دهد، امری کاملاً تصادفی خواهد بود. هرگاه نجاری میزها، صندلی‌ها، کمدهای مختلفی را که خود ساخته است، و آسیابانی چندین کیسه آرد خود را به بازار بیاورند، تا زمانی که نجار به آرد و آسیابان به میز، صندلی و یا کمدی نیازمند نشود، هنوز زمینه برای مبادله فراهم نگشته است.

به همین دلیل نیز در دوران مبادله مستقیم کالاها هیچ کارگاهی نمی‌تواند مطمئن باشد مبادله‌ای که او خواهانش است، تحقق خواهد یافت. هر کسی باید تمامی اشیاء ضروری زندگی خویش را خود بسازد. در حوزه مبادله فقط کالاهای تجملی و یا اشیائی قرار می‌گیرند که می‌توان برای خرید آنها تا به دست آمدن فرصتی در انتظار ماند. تقسیم کار میان چنین کارگاه‌هایی در مرزهای محدودی قرار دارد. مبادله امری جداگانه باقی می‌ماند و روندی بی‌اندازه دشوار است. طبیعتاً هر کسی در پی آن است که برای دیگری مفت کار نکند. از همان آغاز ماهیت ارزش کالاها خود را هویدا می‌سازد. اما با این حال این امر بر قانونمندی مبادله سلطه ندارد؛ مناسباتی که طی آن مبادله انجام می‌گیرد، نتیجه تصادف‌های متعددی است.

با پیدایش کالائی که هر کسی با میل خواهان آن است، پیش‌رفت خارق‌العاده‌ای رخ می‌دهد. هر کسی که این کالا را داشته باشد، می‌تواند همه چیزهای دیگر را که در بازار عرضه می‌شوند و ارزشی برابر آن کالا دارند، خریداری کند. او هرگاه این کالا را پس‌انداز کرده باشد، در آن صورت همیشه مطمئن است که می‌تواند آن را برای ارضای نیازهای خود با محصولاتی که کارگاه‌های دیگر به بازار عرضه می‌کنند، مبادله کند. از سوی دیگر هر کسی آماده است کالای خود را با کالائی تعویض کند که در آن لحظه مورد نیازش نیست، اما همه خواستار داشتن آنند. او می‌داند که همیشه در موقعیتی است که با همت آن نیازش را ارضاء کند.

از این پس مبادله بیشتر می‌شود، روند مبادله با شتاب بیش‌تر و با قاعده انجام می‌گیرد. مبادله مستقیم کالا با کالا به تدریج هر چه بیش‌تر به عقب رانده می‌شود و جای آن را مبادله کالا با کالائی می‌گیرد که هر کسی مشتاق داشتن آن است.

از این رو تقسیم کار بین کارگاه‌ها بیش‌تر می‌شود و تولید برای بازار هر چه بیش‌تر تولید برای مصرف شخصی را به عقب می‌راند. مبادله کالا از یک امر تصادفی، گاه‌گاهی به کارکردی با قاعده بدل می‌شود، متفاوت‌ترین کالاها در هنگام مبادله ارزش خود را با کالائی که همه خواهان داشتن آن هستند، می‌سنجند؛ ارزش مبادله هر کالائی هر چه بیش‌تر خود را در مقدار معینی از کالائی که همه خواهان آنند، مجسم می‌سازد و از این پس تعیین ارزش توسط کار، آن‌هم نه به‌مثابه عملی آگاهانه، بلکه به‌مثابه نتیجه‌ای ناخودآگاه، هر چه بیش‌تر جا می‌افتد.

آن کالائی که واسطه مبادله کالاها با یکدیگر می‌شود، جز پول چیز دیگری نیست.

آنچه که این‌جا گفته شد، چیز نوئی نیست و هر کسی که با «سرمایه» مارکس کلنجار رفته، بر آن آگاه است. برای شفاف ساختن ذات اقتصاد طبیعی باید این نکته را در این جا انکشاف می‌دادیم. مارکس میان تولید برای خودمصرفی و تولید کالائی تفاوت می‌گذارد. با این حال برای او علی‌السویه است که کالاها مستقیماً با یکدیگر مبادله شوند و یا آن که در ازای پول فروخته و یا پول خریده شوند. این آخرین همان روند را از نقطه نظر فنی آسان‌تر می‌سازد.

اقتصاد معمولی تفاوت دیگری را نیز در نظر می‌گیرد. این اقتصاد هر دوی این مراحل اقتصادی تولید برای مصرف خودی و تولید کالائی هم‌راه با مبادله مستقیم کالاها را که ذاتاً با یکدیگر متفاوتند، در هم مخلوط ساخته و آن را اقتصاد طبیعی نامیده است. در عوض [این اقتصاد] میان دوران‌هایی که با هم تفاوتی ندارند، یعنی مبادله مستقیم و مبادله پولی کالاها تفاوت می‌گذارد. بخش نخست این مرحله را در اقتصاد طبیعی جای می‌دهد و بخش دوم بر عکس برایش به‌مثابه شکل اقتصادی اساساً متفاوتی، یعنی به‌مثابه «نظم پولی» نمودار می‌شود. دیده می‌شود که نوبرات برای باز کردن چشمان ما آگاهی ذاتاً متفاوتی از پول را به ما وعده می‌دهد، با این حال او به واپس ماندن از آگاهی مارکس بسنده می‌کند.

اگر من موفق می‌شدم، این کشورها در تله‌ای گرفتار می‌شدند. این کشورها مقروض می‌شدند و وابسته به شرکت‌های آمریکائی. این روش کار درست شیبه روش کار سران مافیا است.

تا چه حدودی شباهت دارد؟

– سردهسته مافیا می‌گوید: دختری می‌خواهد ازدواج کند؟ من پنج هزار دلار می‌دهم که جشن باشکوهی برگزار کنی. او می‌داند که طرف هرگز نمی‌تواند این وام را بپردازد. چند ماه بعد نزد او می‌آید و می‌گوید: تو به من بدهکاری، من به تو مهلت می‌دهم که بدهی خودت را بعدها بپردازی، مشروط بر این که فلان کار را برای من انجام دهی و " و ما پس از چندی به حکام این کشورهای بدهکار می‌گفتیم: "بدهکاری شما تاکنون پرداخت نشده است ولی شما می‌توانید فلان کار را برای ما انجام دهید....." با این روش‌ها کنسرن‌های نفتی به منابع نفتی کشورها چنگ انداختند، ارتش آمریکا پایگاه‌های نظامی در کشورهای دلخواه ایجاد کرد، حق حاکمیت بر کانال پاناما را از آن خود کرد. ما یک امپراتوری مدرن نامرئی در سراسر جهان تاسیس کرده‌ایم که طبق قوانین ما و به دلخواه ما اداره می‌شود.

ولی حکام کشورهای جهان سوم آنقدر هم ساده لوح نیستند که قرضه و اعتبارات برای پروژه‌هایی که تحقق ناپذیرند، دریافت کنند.

– آری، بستگی دارد به این که چه نوع حکامی هستند. به ساده لوحی آنها چندان بستگی ندارد، بلکه بیشتر مربوط می‌شود به رشوه‌خواری این حکام. هر قدر این رژیم‌ها فاسد و رشوه‌خوارتر بودند، ما موفق‌تر بودیم. ثروتمندترین خانواده‌ها نیز در این نوع رژیم‌ها از این پروژه‌ها سهمی می‌بردند. و ما نه تنها با پرداخت رشوه، بلکه با جاکشی برای برخی از اشخاص با نفوذ کار خود را پیش می‌بردیم.

چگونه؟

– در دهه هفتاد، من در یک زد و بند، که این روزها درباره‌اش حرف‌هایی گفته می‌شود، شرکت داشتم. خاندان ملک سعود موافقت کرد که بخش اعظم درآمدهای نفتی مملکت را (پتrodollar) در آمریکا سرمایه‌گذاری کند. و آنها موافقت کردند که بهای نفت را به حد مطلوب ما ثابت نگهدارند. در عوض ما متعهد شدیم کمک کنیم خاندان سعودی بر مسند قدرت باقی بماند. معامله دشواری بود. یکی از شاهزادگان سعودی در جریان سفر به بوستن درخواست کرد که چند خانم موبور او را همراهی کنند. من این خواهش او را برآورده کردم. من برای او جاکشی کردم.

آنچه شما گفتید به داستان‌های ماجراجویانه شباهت دارد.

– واقعا شبیه داستان‌های جان لو کاره و گراهام گرین است. آنها برای نوشتن داستان‌های خود واقعا تحقیقات مفصلی کرده‌اند و بر مبنای تحقیقات داستان‌هایشان را نوشته‌اند و چیزی از خودشان در نیارده‌اند. من شبی گراهام گرین را در هتلی در پاناما ملاقات کردم. او به من گفت که کتابی درباره کارهای بنویسم، بی‌آن که من چیزی درباره نحوه کارم و جزئیات آن به او گفته باشم.

– **با این وجود: شما در دهه هشتاد از شغل خود کناره‌گیری کردید. از آن موقع بیست سال سیری شده است شاید سرگذشت‌هایی که شما نوشته‌اید، مربوط به آن زمان است و حال وضع به گونه دیگری است.**

– چنین نیست. در مواردی حتی وضعیت بدتر از آن موقع هم شده است.

از کجا می‌دانید؟

– بسیار ساده: من هنوز هم با همکاران سابقم ارتباط دارم. با همکارانی که هنوز هم مشغول کارند. من اطلاع دارم که این کارشناسان نه تنها در عراق بلکه در کشورهای دیگر، مانند ونزوئلا، آرژانتین، برزیل، اوروگوئه، شیلی، اکوادور فعالیت می‌کنند. این کشورها در انتخابات اخیر، حکومت‌های چپ‌گرا انتخاب کردند که با علاقی آمریکا سازگار نیست. من می‌توانم تصور کنم که چه فشاری بر این حکومت‌ها وارد می‌شود و چه اقداماتی علیه این حکومت‌ها انجام می‌گیرد. نشانه مشخص این اقدامات همان است که بر سر آمده و نوریگا و... آمد. من روش‌های کار را می‌شناسم. من بیش از ده سال به این کارها اشتغال داشتم.

شاید روش‌ها تغییر کرده است.

– هنوز هم همکاران سابقم به من تلفن می‌کنند. من می‌دانم که در اساس چیزی تغییر نکرده است. تنها فرقی که کرده، این است که امروزه تعداد بیشتری کارشناس ویران‌کننده اقتصاد مشغول کارند:

آشکار ساخت که دست زدن به این گونه کارها از نقطه نظر فن آوری اجتماعی کار دشواری نیست». (۱۵۴)

مطمناً هر گاه تمامی زندگانی انسان متمدن را به سهمیه‌بندی جنگی کاهش دهیم، در آن صورت هر کسی مقدار نان، گوشت، آپارتمان، لباس برابری دریافت خواهد کرد و گرایش‌های شخصی در این میان نقشی نخواهند داشت، زیرا میان آنها تفاوتی گذاشته نخواهد شد، فقط برای کودکان و شاعران به گونه دیگر غذا پخته خواهد شد. متأسفانه آگاه نمی‌شویم که به هر یک از شهروندان چند کیلو کتاب در سال داده خواهد شد و هر ساکن خانه‌ای چند بار در سال می‌تواند به سینما برود.

در کنار یک چنین سهمیه‌بندی الگووار از وسائل و لذا زندگی مشابه برای هر فردی، نوع دیگری از سوسیالیسم بدون پول نیز قابل اندیشه است، یعنی درک کثینی از آنچه که مارکس آن را مرحله دوم گذار به کمونیسم نامید: چون بارآوری کار تا به آن اندازه بالا رفته است که مقدار و تنوع تولیدات آن چنان غول‌آسا است که به هر کسی می‌توان آن چه را داد که می‌خواهد مصرف کند. برای این کار البته به پول نیازی نیست.

لیکن ما هنوز به آنجا نرسیده‌ایم. امروز حتی نمی‌توان حدس زد که روزی بتوانیم تا بدانجا پیش رویم. پیش‌شرط‌هایی که می‌توانند موجب چنین انتظاری شوند، هنوز وجود ندارند. اما تعین ماهوی سوسیالیسمی که با توجه به پیش‌شرط‌هایی که اینک موجودند، متأسفانه نشان می‌دهد که هنوز نمی‌توانیم از آن آزادی و وفور رشک برانگیز بهره‌مند شویم، [این سوسیالیسم] در عین حال در تضاد با محدودیت‌ها و یک‌نواختی «اقتصاد طبیعی» قرار دارد و به همین دلیل نیز نمی‌تواند از پول صرف نظر کند.

پانوشته‌ها:

۱۵۲- کارل مارکس، «سرمایه» به زبان آلمانی، جلد نخست، صفحه ۷۶
۱۵۳- دکتر اوتو نوریات Dr. Otto Neurath، «ماهیت و راه اجتماعی سازی»، صفحه ۱۴

۱۵۴- در دولت- شهرهای یونان باستان به ساختمانی که در آن مسئولین حکومت و کارمندان دولتی کار می‌کردند پیرانوم Pyraneum می‌گفتند که با معیارهای امروز می‌توان پیرانوم را اداره شهرداری نامید. گویا در آن دوران در آنجا نه‌ارخانه‌ای نیز وجود داشته است.

مصاحبه با نویسنده ...

– البته خطرناک است. ممکن است مرا بترسانند و عذابم بدهند، تلفن‌های مرا گوش بدهند و مکاتبات مرا کنترل کنند. من از شیوه کار سازمان‌های امنیتی اطلاع دارم. اما این کارم ارزش آن را دارد که تن به این مخاطرات بدهم. من دختر ۲۲ ساله‌ای دارم و خودم شصت ساله شده‌ام. روزی از روزها تصمیم گرفتم اطلاعاتم را در اختیار نسل هم سن و سال دخترم قرار دهم، تا این نسل دنیای بهتری بسازد. من با این کتاب می‌توانم دنیائی را فرا روی این نسل بگشایم، و گرنه پنهان خواهد ماند. من می‌توانم نشان دهم که با چه روش‌هایی ایالات متحده آمریکا که نیرومندترین قدرت جهانی است، کار می‌کند. در پاسخ به پرسش شما باید بگویم که من هراسی در دل ندارم. چون، حال که کتاب من چنین مورد استقبال قرار گرفته است، اگر بلائی بر سر من آید، افکار عمومی جهان را تحریک خواهد کرد.

شما کارشناس ویران‌کننده اقتصاد بوده‌اید، این اصطلاح به چه معنی است؟

– به زبان ساده: کارشناس ویران‌کننده اقتصاد، آدم فوق‌العاده زیرکی است، کارشناسی است که حقوق کلانی دریافت می‌کند و از سوی شرکت‌ها- غالباً شرکت‌های آمریکائی- ماموریت دارد سران کشورهای در حال رشد را فریب دهد و میلیاردها دلار به جیب این شرکت‌ها سرازیر کند.

می‌شود کمی مشخص تر توضیح دهید؟

– برای مثال: من به کشورهای مثل اندونزی و اکوادور مسافرت کردم تا در آنجا حکام را متقاعد کنم پروژه‌هایی را روی دست بگیرند که به واقع توان انجام آنها را نداشتند. من با حقه‌بازی کوشیدم میلیاردها دلار وام به آنها بدهم. بدین منظور طرح‌های قلابی به آنها ارائه دادم که ظاهراً وانمود می‌کرد با دریافت این وام‌ها کشورشان به اقتصاد شکوفان و به‌زیستی نائل خواهد شد. مثلاً: اگر فلان سد، فلان اتوبان و فلان فرودگاه را بنا کنند. البته قرارداد ساختن این پروژه‌ها مشروط بر این بود که بخش عمده این پروژه‌ها به شرکت‌های آمریکائی واگذار شود.

سرنجام شک و تردیدهایم را تأیید کرد و مرا به طور قطعی به کناره گیری واداشت. من در تمام سالهای اشتغال به کار با سران با نفوذی سر و کار داشتم که درخواستهای مرا با کمال میل می پذیرفتند؛ به استثنای دو مورد: عمر ترخوس، رئیس جمهور پاناما و جیم رولدوس، رئیس جمهور اکوادور. این دو نفر درخواست اغوای مرا پذیرفتند. این دو نفر واقعا می خواستند جدا به کشورشان خدمت کنند. این دو رئیس جمهور درخواستهای آمریکا را رد کردند. تریخولو نمی خواست کنترل تنگه پاناما را به آمریکا واگذار کند و رولدوس با درخواستهای کنسرن نفتی آمریکایی مخالفت کرد. و هر دو در سال ۱۹۸۱ در ظرف یک هفته در اثر سقوط هواپیما کشته شدند. پس از این دو حادثه بر من آشکار شد که چون ما ویران کنندگان اقتصاد موفق نشده بودیم، «شغالها» دست به کار شدند: آدم کش های حرفه ای دست پرورده CIA.

آیا می شود از سیستمی که شما بدان خدمت می کردید، به سادگی کناره گیری کرد؟

– نه. ابتدا رئیس من تصور کرد که شوخی می کنم. اما من انگیزه اصلی کناره گیری خود را به او نگفتم، بلکه چنین وانمود کردم که در جستجوی یافتن کار دیگری هستم. من تلاش کردم نزد او باز هم مامور وظیفه شناسی جلوه کنم.

مگر جز این شخص دیگری بودید. شما همچنان کارشناس اقتصاد بودید و در تمام این مدت بیست سال سکوت کردید.

– اما من پیش از کناره گیری به نوشتن خاطراتم پرداختم. یکی از روسای سابق من متوجه این موضوع شد. بلافاصله او ماموریت پر درآمدتری را به من پیشنهاد کرد؛ مشروط بر این که از نوشتن خاطرات صرف نظر کنم.

و شما پیشنهاد او را پذیرفتید.
– آری.

این هم در اصل رشوه خواری است.

– آری. اما غیرقانونی نبود. و دلالتی داشتم که آن را بپذیرم.

چه دلالتی؟

– پول فوقالعاده زیادی بود. و من آن را گرفتم تا با آن یک موسسه غیرانتفاعی خیریه تأسیس کنم. هدف این موسسه حفظ محیط زیست و فرهنگ منطقه آمازون است. من کوشش می کنم از طریق این موسسه به ساکنین کشورهای که با ماموریت هایم در طی این بیست سال به بحران اقتصادی و ورشکستگی دچار شده اند، کمک کنم.

به واقع می خواهید آسیب هایی را که به این کشورها رسانیده اید، جبران کنید.

– آری. این تنها راه ممکن است که وجدانم آسوده شود. من نه تنها پول می پردازم، بلکه به این کشورها سفر می کنم و با مردم این کشورها گفتگو می کنم. من، با این که شغل مشاورت را حفظ کردم، سکوت خودم را شکستم؛ زیرا پس از وقایع یازدهم سپتامبر نمی توانستم سکوت کنم. کشور ما از ایده آل های پدران بنیانگذار این کشور دوری کرده است. آنان وعده آزادی، برابری و عدالت برای همه ساکنین این کشور را دادند، نه بی بند و باری چند کنسرن. من می بینم که در عراق چه می گذرد. من ناظر سیاست مخرب حکومت بوش هستم. من می بینم که چگونه به زور آقای ولفویوتس را به ریاست بانک جهانی تحمیل کردند و به سراسر جهان نشان دادند که: بانک جهانی بانکی نیست که به کشورهای فقیر کمک کند تا اوضاع اقتصادی کشورشان را سر و سامان دهند، بلکه این بانک، بانک آمریکاست که می خواهد فقط منافع خودش را تأمین کند و بس.

بر گرفته از نشریه فرانکفورتر روند شاو، دوم ژوئیه ۲۰۰۵

ملاحظات در باره ...

سازمان دهی کنیم، چیزی را ایجاد می کنیم که به رغم استقبال و شور و شوق و امیدی که در ابتدا در میان بسیاری از افراد علاقمند بوجود می آورد، ولی متأسفانه به دلیل تناقض آن با واقعیت ها و حدود و ثغور کاری که قرار است انجام گیرد، به زودی در نتیجه بی عملی تبدیل می شود به عنوانی روی کاغذ که عمده فعالیت آن محدود می شود به برگزاری گفتگوهای اینترنتی، پال تاک ها و نشست های این جا و آن جایی، که برای انجام آنها هیچ نیازی به آن پلافرم ها و تدارکات و

ده ها هزار. تفاوت در این است که امروزه کمتر برای شرکت های آمریکایی کار می کنند، بلکه بیشترشان برای دارودسته های کار می کنند که من آنها را korporatokratie می نامم – سلطه کنسرن های فراملیتی: Exxon, Wal-Mart, Nike و غیره... البته این کنسرن ها با حکومت ایالات متحده آمریکا رابطه تنگاتنگی دارند: معاون رئیس جمهور کنونی آمریکا، دیگ چنی، سال ها مستخدم کنسرن نفتی Heillburton بود که کنسرنی است فراملیتی.

شما در کتاب خود مدارکی ارائه ن داده اید. در پاسخ به آنهایی که می گویند شما تئوری توطئه سرهم بندی کرده اید، چه پاسخی می دهید؟

– اولاً، من باید نام برخی از افراد را محفوظ بدارم و از این رو نمی توانم در کتابم از آنها نام برم. ثانیاً آنچه من نوشته ام، در اصل همان چیزهایی است که رئیس سابق بانک جهانی ژوزف استیگلیس Joseph Stiglitz در کتاب مشهورش با عنوان: «سایه های جهانی شدن» نوشته است. منتها او همه این اوضاع را از موضع و به زبان آکادمیک نوشته است و من از موضع یک دست اندرکار.

شما در کتاب خود چندین بار تأکید کرده اید آنچه انجام داده اید، دست کم در ظاهر غیرقانونی نبوده است. شما مامور CIA نبودید، بلکه مستخدم شرکت امری کائی Chas T. Main که شرکت مشاوراتی است، بودید. پس چرا موقمی که استخدام شدید، یک نفر بی پرده به شما گفت: اگر درباره ماموریت هایتان چیزی بگوئید، جانتان در خطر خواهد بود؟

– در ظاهر همه چیز قانونی به نظر می رسید. کسی نمی گفت که آمار را دستکاری کنید، طرح های قشنگ برای پروژه های غیر قابل تحقق ارائه دهید. اما جان مطلب همین است. آنچه ما انجام می دادیم، خلاف اصول شرافت و نزاکت بود و خلاف همه اصولی بود که در آمریکا موعظه می شد و می شود. در آمریکا اگر یک کارمند بانک اعتبار یا قرضه ای به شخصی بدهد که می داند این شخص قادر به بازپرداخت آن نخواهد بود، محکوم به زندان می شود. ولی در عرصه بین المللی این کار غیر قانونی نیست. اما این کار خلاف اصول شرافت و نزاکت است.

آیا این امر در ابتدای کار برایتان آشکار بود؟

البته که چنین بود. اما من نیز مانند هزاران کارشناس وی ران کننده اقتصاد که امروز مشغول کارند، با خودم می گفتم که کارم غیرقانونی نیست و نباید وجدانم ناراحت شود. اما وجدان من ناراحت بود.

چرا به دنبال کار دیگری نرفتید؟

– بسیار ساده. چون حقوق گزافی می گرفتم. زندگی تجملاتی داشتم. من در بیست و شش سالگی با شخصی آشنا شدم که مرا به بزرگترین سازمان جاسوسی آمریکا (National Security Agency) NSA معرفی کرد. این سازمان کارشناسان اقتصاد را انتخاب می کند و به شرکت های مشاور خصوصی تحویل می دهد تا رابطه رسمی با حکومت پنهان بماند. این سازمان کارشناسان را انتخاب می کند. در مورد شخصیت آنها و سوابق و توانائی آنها تحقیقات می کند. با دستگاه های الکترونی کشف دروغ مورد آزمایش قرار می دهد و سرانجام، سران این سازمان در باره آنها تصمیم می گیرند. من برای آنها آدم ایده آلی بودم و مرا به آن شرکت فرستادند.

چه انگیزه هایی سبب شد شما این شغل را قبول کنید؟

– خانواده من از طبقه متوسط آمریکا بود. پدرم معلم بود. من می خواستم از این شهر کوچک خارج شوم و به جاه و مقامی دست یابم. ناگهان این شغل به من پیشنهاد شد. چه سعادت. من می توانستم زندگی مجللی داشته باشم. به سراسر جهان سفر کنم. در بهترین هتل ها به سر برم و با اشخاص سرشناس آشنا شوم و با آنها نشست و برخاست کنم... در نخستین ماموریتم در اندونزی با یک همکار مسن که وجدانش عذابش می داد، آشنا شدم. او گفت: «ما برای پول شرافت خود را فروخته ایم. دیگر بس است». من لحظه ای تحت تأثیر او قرار گرفتم. اما فقط لحظه ای.

شما به سرعت به این مقام رسیدید.

– آری سریع. من حقوق کلانی می گرفتم. در بهترین هتل های جهان به سر می بردم. با شاه ایران در تهران ناهار خوردم و در بیروت تصادفاً با مارلون براندو آشنا شدم. با اشخاص متنفذ و قدرتمند جهان مذاکره می کردم. بهترین شراب ها را می نوشیدم و... از همه اینها لذت می بردم.

چرا از این شغل کناره گیری کردید.

– پیوسته و پیش از پیش عذاب وجدان به سراغم می آمد. متوجه می شدم که این زندگی تجملات مرا ارضا نمی کند. و دو واقعه رخ داد که

غیره نبود.

می‌خواهیم اتحادی را از نیروها و یا افراد تشکیل دهیم که امر مبارزه‌ی عملی را سازمان دهد (زیرا دست کم در خارج از کشور در قسمت گفتگوهای نظری و مقاله‌نویسی و غیره در سطح مطبوعات، اینترنت، کتاب و غیره کمبودی مشاهده نمی‌شود)، ولی چیزی را می‌سازیم که نه آنترنتیو واقعی رژیم است، نه اتحاد روی نقطه نظرهای مشترک برای فعالیت عملی در حدود امکاناتی است که به طور واقعی داریم و نه یک حزب سیاسی جدید است. بلکه ملغمه‌ای است از تمامی این‌ها و در نتیجه نه هدفی دارد روشن، مشخص و محدود و نه استراتژی و تاکتیک‌های آن معلوم است و نه برای فعالیت عملی و روزانه برنامه‌ای دارد.

بنا بر این، شاید لازم باشد که ابتدا روشن کنیم در کدام سطح از مبارزه می‌خواهیم کدام فعالیت مشترک را سازمان دهیم. ملزومات تشکیلاتی و مضامین سیاسی چنین فعالیتی چه می‌تواند باشد. امکانات فعالیت عمل در خارج از کشور چیست (فعلاً چه دوست داشته باشیم و چه از آن خوشمان نیاید، حوزه‌ی اصلی فعالیت جریان‌ها، نیروها و عناصر سیاسی مقیم خارج از کشور محیط بلاواسطه‌ای است که در آن زندگی می‌کنند. تأثیر این فعالیت و مبارزه در ایران چه می‌تواند باشد امری است که در عمل باید روشن شود). در صورت روشن شدن این امر و توافق روی آن است که سازمان دادن چنان فعالیت و مبارزه‌ی امکان‌پذیر خواهد شد. به عبارت دیگر ابتدا باید دلیل ناکامی‌ها و نافرجامی‌های کوشش‌ها و تلاش‌های تا کنونی را بیابیم تا از تکرار آن دوری بجوئیم. و الا آن چه می‌سازیم به همان سرنوشتی دچار خواهد شد که ساختمان‌های پیشین به آن گرفتار آمدند. چه اغلب افرادی که در ساختن چیز جدیدی می‌توانند سهم باشند همانانی هستند که در ساختن بیشتر اتحادهای تا کنونی شرکت داشته‌اند. بنا بر این، اشکال در افراد نیست. در نوع کار است.

از این رو، من ابتدا درک خود را از اشکال متفاوت مبارزه‌ی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مطرح می‌کنم تا در سایه‌ی آن به برخی از این اتحادها و علت ناموفق بودن آن‌ها اشاره‌ای بنمایم.

می‌توان به طور کلی از سه سطح از فعالیت جمعی سخن گفت: حزبی، سندیکائی و دمکراتیکی.

تشکل و فعالیت حزبی، بالاترین شکل تشکل و فعالیت سیاسی است. هدف هر حزب سیاسی به دست آوردن قدرت سیاسی، یعنی در دست گرفتن دولت به تنهایی یا در ائتلاف با احزاب دیگر است. افرادی که در این سطح از فعالیت متشکل می‌شوند، در حوزه‌ی فعالیت خود به طور نسبی و جمعی از آگاهی طبقاتی بالاتری برخوردارند. خواه خود از این واقعیت آگاه باشند یا نباشند.

هر حزبی مجبور است در باره‌ی تمامی حوزه‌های زندگی جامعه اعم از داخلی و خارجی دارای نظر و برنامه باشد. بنا بر این، هر حزبی که قصد فریب مردم را نداشته باشد و فقط به خاطر در اختیار گرفتن قدرت سیاسی و به دست آوردن جاه و مقام و مال و منال تشکیل نشده باشد، در رقابت با احزاب دیگر و مبارزه با آن‌ها حد اکثر آن چه را در زمینه‌های گوناگون زندگی اجتماعی درست می‌داند، در مرامنامه و برنامه‌های خود بیان می‌دارد و برای تحقق آن‌ها مبارزه می‌کند.

هر حزب سیاسی بر این باور است که برای امور گوناگون جامعه در هر زمان و دوره‌ای مناسب‌ترین برنامه‌ها را دارد و بهتر از احزاب دیگر منافع همگانی را نمایندگی می‌کند. هر چند در واقعیت هر حزب سیاسی منافع واقعی طبقه یا قشر معینی را نمایندگی می‌کند، ولی در توجیه و تبلیغ برنامه‌ها و سیاست‌هایی که برای امور گوناگون جامعه ارایه می‌دهد، مدعی نمایندگی منافع تمامی طبقات و قشرهای جامعه است. چه بر این امر آگاه باشد، چه نباشد.

چنین اجزایی خود را احزاب خلقی یا مردمی معرفی می‌کنند و مدعی هستند که چون فاقد ایدئولوژی خاصی می‌باشند از منافع طبقه یا قشر ویژه‌ای در برابر طبقات و قشرهای دیگر جامعه دفاع نمی‌کنند. بلکه منافع کل جامعه را در نظر دارند.

امروزه سخن گفتن از «دولت غیر ایدئولوژیک»، «حزب غیر ایدئولوژیک»، و عباراتی مانند آن بسیار رایج و مورد علاقه‌ی نظریه پردازان و کوشندگان سیاسی است. بسیاری از چپ‌های سابق نیز که در گذشته به هر چیزی صفت ایدئولوژیک می‌چسباندند، این روزها که «عاقل» شده‌اند، عباراتی مانند دولت غیر ایدئولوژیک و مانند آن را غرولند می‌کنند.

در کاربرد بالا از ایدئولوژی منظور درک عامیانه و رایج از آن به معنای سیستمی از اندیشه‌ها و ارزش‌هاست. این سیستم فکری و ارزشی راهنمای عمل سیاسی، اجتماعی، مذهبی... است. اشاره به این موضوع از این نظر لازم آمد چون از دیدگاهی مارکسی ایدئولوژی

معنائی دیگر دارد و عبارت است از آگاهی کاذب یا وارونه نسبت به جهان پیرامونی و مناسبات اجتماعی.

از این دیدگاه، ایدئولوژی یعنی درک واقعیت نه آن طور که به درستی هست، بلکه به صورتی وارونه. نه از روی سوءنیت یا به طور عمد. بلکه به این دلیل که واقعیت بیرونی خود را به دلیل تکامل نیافتگی بدین گونه در ذهن آدمیان منعکس می‌سازد. همان طور که شیء به دلیل قوانین نور در عدسی دوربین یا در عدسی چشم به صورت وارونه انعکاس می‌یابد. از این رو، مارکس آن را به تصویر وارونه‌ی شیء در عدسی دوربین (عدسی چشم) تشبیه می‌کند. برداشت ایدئولوژیکی از مناسبات اجتماعی یعنی دریافت وارونه از این مناسبات.

برای این موضوع می‌توان مثال‌های زیادی از جامعه‌ی سرمایه‌داری آورد. از باب مثال مناسبات میان کار و سرمایه، میان کار زنده و کار مرده.

درک عامیانه از مناسبات میان کار و سرمایه درکی ایدئولوژیکی است. زیرا مناسبات میان آن دو را وارونه می‌کند. بنا بر درک ایدئولوژیکی، این سرمایه، یعنی کار مرده است که ارزش تازه و نو را می‌آفریند. در حالی که در واقع نیروی کار، یعنی کار زنده است که ارزش نو و تازه را می‌آفریند.

از سرمایه‌ی ربائی به عنوان بهترین نمونه‌ی برداشت ایدئولوژیکی از نقش سرمایه در مناسبات سرمایه‌داری نام می‌برند. کسی که به کس دیگری با بهره‌ای معین پول قرض می‌دهد، گمان دارد که آن چه اضافه بر پولی که قرض داده است به عنوان بهره عایدش می‌شود ارزش اضافه‌ای است که زائیده‌ی پولش می‌باشد. به عبارت دیگر به پندار او این سرمایه است که به‌طور مرموزی، که برای او قابل درک نیست، ارزش تازه‌ای به صورت بهره‌ی پولی بوجود آورده است. ظاهر قضیه نیز این دریافت سطحی را تأیید می‌کند. کسی که کسی دیگر با بهره‌ای معین پولی قرض می‌دهد و در پایان زمانی که میان آن دو برای بازپرداخت آن پول تعیین شده است، علاوه بر پول وام داده شده مقدار معینی پول اضافی دریافت می‌دارد. در جریان این «ارزش افزائی» سرمایه، از نظر وام دهنده، به ظاهر، نه تولیدی صورت گرفته و نه کار سودمندی انجام شده است. پول، پول آورده است. گوئی اگر در جامعه هیچ چیزی تولید نشود و هیچ کار سودمندی انجام نگیرد و همه‌ی سرمایه‌ی موجود به سرمایه‌ی ربائی تبدیل و به وام داده شود، هنوز هم می‌توان به «ارزش» آن افزود!!؟

بنا بر این، بر خلاف تمام تضمینی که به ما می‌دهند، از دیدگاهی مارکسی همگی احزاب و جریان‌های طبقاتی دارای ایدئولوژی می‌باشند، مگر حزبی که به تئوری‌های سوسیالیسم علمی مجهز باشد، یعنی ابزاری را در اختیار داشته باشد که به آن امکان می‌دهد تا در صورت کاربرد درست آن ابزار مناسبات اجتماعی را بدان گونه که هست دریابد. آن هم نه بنا بر ادعا، بلکه تنها در پراتیک اجتماعی که باید آن را روزانه باز تولید کند.

دلیل این ادعا، این که تئوری‌ها و تجزیه و تحلیل‌های مارکس از جریان تاریخ تکامل جوامع به طور عام و مکانیسم‌های حاکم بر سرمایه داری به طور خاص، به رغم تمام نکته سنجی‌ها و ایرادهائی که به آن می‌گیرند هنوز نسبت به تئوری‌های دیگر در این زمینه‌ها، از همه به واقعیت نزدیک‌تر است و آن را بهتر توضیح می‌دهد. حرکت سرمایه و تکامل سرمایه داری در سراسر حیات آن، روزانه درستی تئوری‌های اساسی مارکس را و به ویژه تجزیه و تحلیل‌های وی را از قوانین حاکم بر سرمایه و نتایجی که وی در رابطه با جریان تکامل سرمایه داری و چگونگی این تکامل و پی آمدهای اجتماعی و اقتصادی آن می‌گیرد، تأیید می‌کند.

باری به بحث اصلی بازگردیم. سطح دیگر فعالیت متشکل اجتماعی فعالیت سندیکائی است. محدودیت فعالیت در این شکل، از مفهوم و محتوای فعالیت سندیکائی ناشی می‌شود. در هر سندیکائی تنها افرادی می‌توانند متشکل شوند که تعلق به حرفه‌ی معینی داشته باشند. همین یک شرط برای عضویت در هر سندیکائی کافی است. داشتن سطح معینی از آگاهی سیاسی اجتماعی پیش شرط عضویت در سندیکا نیست.

هر چند از نظر تاریخی سندیکاهای اولیه را کارگران و صنعتگران تشکیل دادند، ولی در زمان حال کارفرمایان نیز سندیکاهای خود را دارند و در مبارزه‌ی میان کار و سرمایه هر طرف به طور متشکل در برابر طرف دیگر قرار می‌گیرند. ناگفته پیداست که هیچ سندیکائی برای به دست آوردن قدرت سیاسی تشکیل نمی‌شود. هر چند ممکن است سندیکائی به حزبی نزدیک‌تر باشد و در مبارزه میان احزاب از این یا آن حزب به طور مستقیم یا غیرمستقیم پشتیبانی

کند. چه بسا حزبی در ایجاد سندیکائی یا سندیکاهائی نقشی اساسی ایفا نماید. این امر در مورد کشورهای متأخر سرمایه‌داری بیش‌تر صادق است.

میان این دو سطح از فعالیت اجتماعی سطح دیگری وجود دارد که از آن به‌عنوان سطح فعالیت دموکراتیکی نام می‌برند. موضوع و مضمون این سطح از فعالیت معمولاً مسائل مشخص و عمومی است. مانند فعالیت برای حفظ محیط زیست، برای صلح، علیه تجاوز آمریکا به عراق، ممنوع کردن اعدام، ممنوع کردن کار کودکان، برابری حقوق زنان، و غیره. در این سطح از فعالیت هر کسی که از آن موضوع خاصی که برای آن فعالیت می‌شود دفاع می‌کند و حاضر است برای آن کار کند، صرف نظر از عقاید و باورهای سیاسی، مذهبی و اجتماعی، می‌تواند به‌طور فعال و متشکل در چنین فعالیتی شرکت کند. روشن است که هدف از این نوع فعالیت به دست آوردن قدرت سیاسی (دولت) نیست.

همچنین بخشی از فعالیت هر حزبی، و بخشی مهم، شرکت و حضور در فعالیت و مبارزه در سطوح دیگر است: سندیکائی و دموکراتیک. در واقع با شرکت و حضور در چنین فعالیت‌هایی است که هر حزبی به فعالیت و مبارزه‌ی خود شکل گسترده‌ی اجتماعی می‌دهد.

طبیعی است که میان این سطح‌های فعالیت و مبارزه، مانند هر پدیده‌ی اجتماعی دیگر، مرز و خط روشن و دقیقی وجود ندارد که آن‌ها را به‌طور قاطع و دقیق از یک دیگر جدا سازد. اشکال میانی نیز وجود دارد.

حال پس از این ملاحظات کلی، به مسئله‌ی ایران، اپوزیسیون و فعالیت علیه رژیم جمهوری اسلامی بپردازیم.

البته در این جا سخن از فعالیت در سطح حزبی یا سازمان سیاسی نمی‌تواند باشد. احزاب و سازمان‌ها و تشکلهای سیاسی از راست تا چپ چپ، در سطح منطقه‌ای یا سراسری در داخل و خارج از کشور در اندازه‌های متفاوت وجود دارند و هر یک به فراخور حال و توانائی خود فعالیت می‌کنند. این نوشته قصد بررسی، ارزیابی و ارزش گذاری این احزاب و سازمان‌ها را ندارد. ولی آن چه مسلم است و شاید هر یک نیز به آن اذعان داشته باشد این است که دست کم در حال حاضر هیچ حزب، سازمان یا تشکل سیاسی، چه منطقه‌ای و چه سراسری، توانائی سازمان دادن مبارزه‌ای مؤثر را چه در داخل کشور و چه در خارج از آن ندارد. از این روست که در طیف‌های گوناگون اپوزیسیون جریان‌ها یا عناصر سیاسی نزدیک به هم می‌کوشند تا زمینه و ظرفی را برای همکاری با یک دیگر جستجو کنند و فعالیتی مشترک را سازمان دهند. مورد توجه ما در این جا جریان‌های جمهوری و آزادی‌خواه است. در این رابطه دو شکل از همکاری را میان جریان‌های سیاسی می‌توان تصور کرد: همکاری در یک جبهه‌ی سیاسی یا همکاری در سطح دموکراتیکی. اتحاد نیروها، به نظر نگارنده عنوان دیگری است برای همان همکاری جبهه‌ای.

یک توهم رایج

یکی از توهمات که در برخی جریان‌ها و در میان برخی از فعالان سیاسی وجود دارد این است که آنان در پی ایجاد همکاری میان جریان‌های سیاسی جمهوری‌خواه به عنوان *آلترناتیو* در برابر جمهوری اسلامی هستند. این آلترناتیو نه تنها باید برای برانداختن نظام جمهوری اسلامی فعالیت و مبارزه کند، بلکه باید پس از براندازی نظام موجود جانشین آن گردد و وظایف معینی را انجام دهد. ابتدا به تاسیس و استقرار نظام جدید بپردازد و سپس اداره‌ی کشور را برای مدت زمانی که معلوم نیست تا کی باید باشد، در دست خود بگیرد و کشور را اداره کند.

در اثبات درستی این نظر و ضرورت این امر نیز گفته می‌شود که همکاری فقط برای نفی نظام موجود نه تنها نمی‌تواند باعث کشاندن مردم به مبارزه‌ای متشکل و همگانی با جمهوری اسلامی شود بلکه به مشکل اساسی‌ای که جامعه با آن روبروست نیز، یعنی این که به جای نظام موجود چه چیزی باید جانشین آن گردد و چه برنامه‌هایی برای فائق آمدن بر معضلات و مشکلات جامعه به مورد اجرا گذاشته شود پاسخی نمی‌دهد. طرفداران این نظریه از جمله استدلال می‌کنند که تا مردم ندانند برای تحقق چه اهداف و برنامه‌های اجتماعی از جانب یک جبهه‌ی سیاسی به مبارزه دعوت می‌شوند، رغبتی به شرکت در مبارزه از خود نشان نخواهند داد. و غیره. این استدلال ظاهری منطقی و مردم پسند دارد. ولی نادرست است.

آن چه مروجان و مبلغان این نظریه در واقع می‌خواهند تشکیل یک جبهه از سازمان‌ها و جریان‌های جمهوری‌خواه با اهداف، اصول و برنامه و جهان بینی‌های متفاوت و گاه متضاد با یک دیگر، برای

سرنگون کردن جمهوری اسلامی نیست. بلکه تشکیل یک حزب یا سازمان سیاسی واحد و جدیده است. با اهداف و برنامه‌های معین و مشخص در تمامی زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی که نه تنها برای براندازی نظام موجود مبارزه می‌کند و مردم را به مبارزه فرامی‌خواند، بلکه همچنین به مردم می‌گوید که اگر جبهه (بخوان حزب) ما پس از پیروزی در رأس جامعه قرار گیرد، چه نظامی را برای جامعه می‌خواهد و چه برنامه‌هایی را برای حل معضلات و مشکلات جامعه دارد.

البته اگر مقصود صاحبان چنین نظریه‌ای تشکیل جبهه‌ای از سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی نباشد بلکه بخواهند حزب جدید و واحدی را با برنامه‌ها و دیگر لوازمات ضروری برای آن بوجود آورند، در صورتی که بتوانند روی اندیشه‌های پایه‌ای، هدف‌ها و برنامه‌ها و غیره به توافق برسند، هیچ اشکالی در کار نیست. ولی باید بدانند و آگاه باشند که شرط لازم آن این است که آنان باید در نهایت سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی موجود خود را منحل کنند.

البته تا آن جا که بر اساس تجربه‌های تا کنونی و داده‌های موجود می‌توان قضاوت کرد هیچ یک از سازمان‌ها و جریان‌ها موجود حاضر به انجام چنین عملی نیست. در حالی که حتا چند جریان سیاسی چپ که چند سالی است که تمایل خود را برای تشکیل در یک سازمان واحد ابراز داشته‌اند، هنوز از مرحله‌ی ابراز تمایل گامی به پیش برنداشته‌اند، چگونه می‌توان تصور کرد که تشکل واحدی از جمهوری خواهان: احزاب منطقه‌ای، جبهه ملی، سازمان‌های چپ، مجامع اسلامی و غیره و غیره می‌تواند بوجود آید. من این موضوع را فقط به عنوان یک بازی فکری و امکان مطرح می‌کنم. زیرا بر این امر واقفم که حتا آنانی که چنین نظراتی را مطرح می‌کنند خود بر عدم امکان شدن آن واقفند.

شما به هر سوئی که بنگرید پراکندگی و چند دستگی وجود دارد. آخرین پرده‌ی این آشفتگی میان جبهه‌ی ملی‌ها روی داده است. در چنین وضعیتی چگونه می‌توان باور داشت که می‌توان جبهه‌ای از جریان‌ها و سازمان‌های جمهوری‌خواه تشکیل داد که روی مسایل اساسی یعنی ساختارهای دولتی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به توافق نظر برسند و پس از سرنگونی جمهوری اسلامی برای مدت زمانی (که طول آن معلوم نیست) در اتحاد و اتفاق با یکدیگر به اداره‌ی کشور بپردازند؟

وقتی در زمانی که اپوزیسیون تحت شرایط سخت سیاسی استبداد، سرکوب و ممنوعیت‌های گوناگون به سر می‌برد و این وضعیت آن را تقریباً به انفعال کامل کشانده است و نیاز به همکاری همه جا حس می‌شود، به جای نزدیکی و همکاری، پراکندگی و چند دستگی به صورت نرم و قاعده در آمده است، و هر جریانی گشک خود را می‌ساید، چگونه می‌توان تصور کرد و انتظار داشت که در فردای براندازی رژیم، زمانی که سازمان‌ها و احزاب با توده‌های صد هزار نفری و میلیونی که به آنان تمایل و گرایش نشان می‌دهند، روبرو خواهند شد و قدرت و جاه و مقام نیز با کرشمه و طنزری به آنان چشمک خواهد زد، آنان یا جناح‌هایی از ایشان بر سر حرف خود بیاستند و در اتحاد با دیگران باقی بمانند. هیچ مکانیسم و هیچ ابزاری وجود ندارد که ادامه‌ی همکاری و اتحاد میان احزاب و جریان‌هایی را که در زمانی که در موضع ضعف و اپوزیسیون قرار داشتند و از روی اجبار برای براندازی نظامی استبدادی با یکدیگر همکاری می‌کردند، تضمین نماید. بر عکس تمام تجربه‌های تا کنونی در تاریخ و عقل سالم عکس آن را ثابت می‌کند. هر اتحاد و جبهه‌ای که در مقابله و برای مبارزه با نظام و وضعیتی تا کنون بوجود آمده است، پس از پیروزی به اجزای خود تجزیه شده است. و هیچ دلیلی وجود ندارد که در مورد ایران وضع به گونه‌ای دیگر باشد. عقل هم آن را نمی‌پذیرد. چگونه ممکن است مجموعه‌ای از نیروها و سازمان‌های چپ و ملی و مذهبی و منطقه‌ای که هر کدام علی‌القاعده باید برنامه‌ها و پروژه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود را داشته باشد (والا چرا در سازمان‌ها و احزاب مختلف متشکل شده‌اند) و به بخش معینی از مردم به عنوان پایه‌ی اجتماعی خود می‌نگرد و تکیه می‌کند، که منافع‌اش با بخش دیگر اختلاف اساسی دارد، با یک دیگر در دولتی واحد با برنامه‌ای واحد در مسائل اقتصادی و اجتماعی شریک شوند؟

وانگهی منظور و هدف از تشکیل یک جبهه‌ی سیاسی از نیروها و احزاب سیاسی نمی‌تواند منحصر به ایجاد اتحاد و همکاری میان اعضای خود آنان باشد. بلکه اتحاد و همکاری احزاب و نیروهای سیاسی در یک جبهه تنها زمانی معنا پیدا می‌کند و ضروری می‌شود که به معنای اتحاد و همکاری میان نیروهای اجتماعی طرفدار آن حزب‌ها و نیروها باشد. ولی آیا وضعیت اکنون این طور است که

تشکیل جبهه‌های از سازمان‌ها و نیروهای که به‌طور عمده در ایران فعالیت نمی‌کنند بلکه حوزه‌ی عمل و فعالیت آنان به جز برخی از احزاب منطقه‌ای در خارج از کشور است، به معنای همکاری و مبارزه‌ی مشترک بخش‌های بزرگی از مردم در ایران است؟ کدام یک از جریان‌ها و احزاب سیاسی موجود، و به ویژه آنان که در خارج از کشور فعالیت می‌کنند، می‌تواند چنین ادعائی داشته باشد؟ ممکن است زمانی در آینده و در مرحله‌ای از مبارزه تشکیل جبهه‌ای از نیروها و احزاب سیاسی برای سرنگونی رژیم لازم آید. ولی در زمان حال، در دورانی که اپوزیسیون جمهوری خواه متشکل در ضعف و پراکندگی و انفعال و بی‌عملی به سر می‌برد، این مرحله هنوز فراهم نیامده است. گفتند فلانی را به ده راه نمی‌دادند، سراغ خانه‌ی کدخدا را می‌گرفت! پس اکنون چه می‌توان کرد؟

همکاری در سطح دمکراتیکی

پیش‌تر گفته شد که سه سطح از مبارزه وجود دارد: حزبی، دمکراتیکی، سندیکائی. نیاز به گفتن ندارد که در خارج از کشور فعالیت سندیکائی منتفی است. در زمینه‌ی فعالیت حزبی طبیعی است که هر جریان و حزب سیاسی در داخل و خارج از کشور به طور مستقل هر فعالیت نظری و عملی را که لازم می‌داند و توانائی‌اش را دارد انجام می‌دهد. این امر بدیهی در این جا موضوع بحث نیست.

البته چه خوب می‌بود اگر در هر طیف اجتماعی، سیاسی، قشری و طبقاتی به جای وجود سازمان‌های گوناگون و متعددی که از نظر دیدگاه فکری، اجتماعی و سیاسی به هم نزدیک‌اند یک، دو یا سه حزب و سازمان سیاسی بوجود می‌آمد و در بازار آشفته‌ی سازمان‌ها رقت و روی انجام می‌گرفت. ولی در این جا صحبت از نوع و سطح همکاری میان سازمان‌های موجود جمهوری خواه است. در خارج از کشور، جایی که به هر حال فعلاً محل اصلی فعالیت بلاواسطه‌ی اکثر این نیروها و سازمان‌های سیاسی است (به جز احزاب و نیروهای منطقه‌ای)، سطح ممکن مبارزه سطح دمکراتیک است. یعنی مبارزه در زمینه‌های مطالبات حقوق بشری مانند مبارزه برای: آزادی مطبوعات، آزادی زندانیان سیاسی (به معنای آزادی بیان عقیده)، آزادی تشکل‌ها، انجمن‌ها و سازمان‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، لغو حکم اعدام، دفاع از حقوق زنان، و مانند آن‌ها. دامنه‌ی این مطالبات باید محدود باشد تا تمرکز عمل بوجود آید.

شاید چنین مبارزه‌ای برای بلند پروازی‌های آن عده‌ای و سازمان‌هایی که با دست خالی در سر خواب براندازی فوری و سریع نظام جمهوری اسلامی را می‌بینند ناچیز و کوچک به نظر آید. ولی در واقع و در عمل آن شکل از فعالیتی است که می‌تواند (۱) بیش‌ترین نیروی ایرانی را بسیج کند، (۲) از بیش‌ترین پشتیبانی نیروهای خارجی اعم از نهادهای جهانی مانند عفو بین‌المللی، نهادهای حقوق بشری، نهادهای غیر دولتی، احزاب مترقی، شخصیت‌های مهم و مؤثر سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و... برخوردار شود، (۳) مهم‌ترین ابزار رژیم را برای سرکوب و اعمال زور و وحشت: سانسور و بستن مطبوعات، محاکمه‌های آن چنانی و به زندان افکندن فعالان سیاسی، جلوگیری از ایجاد تشکل‌ها، انجمن‌ها و... استفاده از حربه‌ی اعدام برای ایجاد رعب و وحشت، سرکوب زنان، مورد حمله و تهاجم قرار می‌دهد. لازم به گفتن است که راز موفقیت چنین فعالیتی در این است که اپوزیسیون جمهوری خواه با یک صدا سخن بگوید.

به این پیشنهاد برای همکاری جریان‌های جمهوری خواه، مانند هر پیشنهاد دیگری ایرادهائی می‌گیرند. به ویژه کسانی که نمی‌توانند خود را از فکر سمج تشکیل یک جبهه‌ی کامل و جامع آلترناتیو برای براندازی نظام اسلامی خلاص کنند.

یک ایراد این است که چرا در چنین فعالیتی جمهوری خواهان حساب خود را از سلطنت‌طلبان جدا کنند. عین همین مطالبات را آنان نیز دارند. پاسخ من این است که **این جهالتی و مرز و خط کسبی را تاریخ کشور ما کرده است.** در ایران سلطنت طلبی یعنی طرفدار بازگشت خاندان پهلوی به سلطنت. ولی اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران با انقلاب ۵۷ در نفی نظام شاهنشاهی به‌طور عام و نظام پهلوی به‌طور خاص نظر خود را ابراز داشته‌اند و این جدائی به‌صورت یک اصل برای جمهوری خواهان مترقی و آزادی خواه در آمده است. مردم اگر در انقلاب ۵۷ به درستی نمی‌دانستند چه چیزی را می‌خواهند جانشین آن نظام ظلم و استبداد و فساد و خیانت بکنند، ولی یک چیز را می‌دانستند، این که حکومت خاندان پهلوی را نمی‌خواهند. با وجود این من هیچ اشکال اصولی در شرکت یک فرد یا افراد سلطنت طلب در آکسیون معینی از جمهوری خواهان نمی‌بینم. البته بدون علم و کتلت و شعارهای سلطنت‌طلبانه و به‌صورت غیرمتشکل. چون ما با تفتیش

عقیده مخالفیم.

ایراد دیگر این است که با وجود گروه‌ها، انجمن‌ها و سازمان‌های محلی که در شهرهای مختلف به فعالیت‌های فرهنگی و حقوق بشری مشغول می‌باشند، چه نیازی به ایجاد چیز جدیدی به دست سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی برای مبارزه در این سطح است. پاسخ من این است که اولاً همین موضوع که در شهرهای مختلف اروپا و آمریکا اکثریت قریب به اتفاق انجمن‌ها و گروه‌ها به چنین فعالیتی مشغول‌اند، نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که فعالیت در این سطح عمده‌ترین شکل فعالیت علیه رژیم در خارج از کشور است که می‌تواند بیشترین تعداد از فعالان را به فعالیت جلب و سازمان دهد. چه انانی که به سازمانی سیاسی تعلق دارند یا سمپات آن هستند و چه کسانی که به‌هیچ سازمان سیاسی تعلق ندارند. ثانیاً این که آن چه این نوع فعالیت پراکنده فاقد است، با همهی ارزشی که باید برای فعالان آن قائل شد، وجود برنامه و استراتژی سرتاسری است که بتواند فعالیت‌های محلی را با یک دیگر مرتبط کرده و به یک جنبش قدرتمند عمومی و وسیع مبدل سازد و از این طریق قدرت و نیروی تأثیر آن را افزایش دهد. دیگر این که به دلیل همین محلی بودن و عدم انسجام ارگانیکی، فعالیت این گروه‌ها ضرورتاً فعالیتی تصادفی، عکس‌العملی و بدون برنامه باقی می‌ماند. فاقد استمرار و ابتکار عمل است. ابتدا باید رژیم در ایران دست به عملی ضد بشری بزند و حقوقی را نقض کند تا این گروه‌ها در برابر آن از خود عکس‌العملی نشان بدهند. نه برنامه و استراتژی می‌تواند شکل بگیرد و نه استمراری در کار و فعالیت وجود دارد. و بدتر از همه این که به جای آن که اپوزیسیون جمهوری خواه در **سراسر جهان با یک صدای واحد، برنامه‌ی واحد و آکسیون واحد** صدای خود را به گوش افکار عمومی جهان برساند، صداها و فعالیت‌ها به صورت پراکنده و در سطح محل باقی می‌ماند و انرژی‌ها به هدر می‌رود.

طبیعی است که چنین همکاری‌ای نیاز به پذیرفتن چند اصل کلی دارد. در این رابطه باید خاطر نشان کرد که فقط باید آن اصولی را ذکر کرد که برای چنین همکاری‌ای ضروری است نه آن که هر چه را درست و خوب به نظرمان می‌رسد در آن بگنجانیم. به عنوان نمونه و از جمله می‌توان به اصول زیر اشاره کرد:

استقلال (مخالف بودن با هر گونه دخالت خارجی و تأکید بر این مطلب که تعیین سرنوشت مردم ایران فقط به دست مردم ایران میسر است)، آزادی، دمکراسی، جمهوری خواهی (بدون ذکر هر صفتی برای جمهوری و در صورت توافق همگانی ذکر اصل دولت غیرمتمرکز یا فرمول دیگری که این امر را برساند)، دفاع از حقوق دمکراتیک مردم ایران بر اساس منشور جهانی حقوق بشر (این اصل شامل دفاع از **حقوق ملت‌ها، اقوام (یا هر چه آن را بنامند) در طرح خواست‌ها و مطالبات ملی (قومی) و فرهنگی آنان نیز می‌شود، بدون اظهار نظر در باره‌ی مضمون آن خواست‌ها و مطالبات.**)

تاریخ‌نگری ...

اینان ابتدا با گزافه‌گویی پیرامون ترجمه‌ها و تألیف‌های آقای میلانی و اشاره به موفقیت شغلی او به‌عنوان «رئیس گروه مطالعات ایران‌شناسی در دانشگاه استنفورد»، وی را به‌مثابه «تئوریسین شناخته شده» ای معرفی می‌کنند که «با ذهن آکادمیک، نظام‌مند و دقیق» به «بازخوانی نو و دگرگونه تاریخ» پرداخته است و فضاهای تازه‌تر و کاربردی‌تری را به‌جامعه روشنفکری ایران پیشنهاد می‌دهد. مصاحبه‌گر روزنامه «هم‌میهن» به‌دنبال این گونه مدح و ستایش‌ها و بر پایه‌ی این گونه زمینه‌سازی می‌کوشد به‌خوانندگان القاء کند که «تئوری‌ها» و احکام این «اندیشمند توانا در ارائه مولفه‌های تاریخ و اشاره‌های پر شمار به‌مصادیق بحران روشنفکری در ایران»، گویا تئوری‌ها و «احکام راه‌گشائی است که به‌بحث‌ها و پنداشته‌ها و انگاره‌های تا کنونی درباره روشنفکر و جامعه روشنفکری ایران پایان می‌دهد، مفهومی نو و قابل قبول را جایگزین آن می‌سازد و فضاهای کاربردی‌تری را به‌روی روشنفکران ایران باز می‌کند».

با این گونه تبلیغات و شیوه‌های پیش‌برد آن و با این ستایش و رواج نقطه‌نظرهای تسلیم‌طلبانه درباره روشنفکران، واکنش امری طبیعی بود. از سوی دیگر، این «نظریه‌پردازی»‌های مبتنی بر تخطئه سنت روشنفکری ایران و بی‌مقدار کردن روشنفکران منتقد و روشنفکران چپ از جانب کسی انجام می‌گیرد که دارای پیشینه چپ است، اما امروز به گفته خود او، در کنگره آمریکا و کمیته سیاست خارجی آن طرف گفتگو قرار می‌گیرد، به‌نشست‌ها و کنفرانس‌های نئوکان‌ها

دعوت می‌شود و بخشی از فعالیت‌های فکری و عملی‌اش در این راستا است. چرخشی قابل تأمل که نمی‌توان به آن و ارتباط آن با مواضع کنونی و تأثیر متفاوت آن بر خوانندگان بی‌توجه بود.

روشنفکر به مثابه منتقد و متعهد - مفهوم "روسی" و "اروپائی"!

آقای عباس میلانی در گفتگو با روزنامه «هم‌میهن» در زمینه‌های مختلفی، از جمله درباره روشنفکر، مفهوم روشنفکری، رابطه روشنفکر با قدرت، روشنفکران چپ و جامعه روشنفکری ایران، هم‌چنین درباره نگاه نو به تاریخ گذشته و معنای «نوتاریخی‌گری»، درباره کودتای ۲۸ مرداد و «نگاه درست» به آن، درباره فردگرایی و فردیت روشنفکر، درباره هنر، ادبیات ... سخن گفته است. در این نوشته به‌طور عمده به‌زمینه اول بحث، یعنی گفتارهای مربوط به روشنفکران می‌پردازیم. آقای عباس میلانی پس از واکنش شدید عده‌ای به اظهارات او، در پاسخی به منتقدین می‌نویسد: «هر آن‌چه که می‌گویم و می‌نویسم، صرفاً به‌عنوان "گمان" خود بیان می‌کنم... در نفس کاربرد "گمان" این اصل شناخت‌شناسی مستتر است که چه بسا آن‌چه می‌گویم، نادرست است.»

اما، ما فقط در دفاع از خود آقای میلانی در برابر انتقادات، با چنین عبارتی روبرو می‌شویم. در نوشته‌ها و گفته‌های او مطالب با چنان قاطعیتی بیان شده‌اند که جز یقین کامل، ردپائی از تردید در آنها نمی‌توان یافت. به‌ویژه در مصاحبه مورد بحث که وی به‌عنوان «تئوریسین شناخته شده‌ای» معرفی می‌شود که «فضاهای تازه و کاربردی‌تری را به‌جامعه روشنفکری ایران پیشنهاد می‌دهد». و او نیز می‌گوید خود را نظریه‌پرداز و صاحب نظر در عرصه‌های گوناگون بنمایاند.

آقای عباس میلانی شش سال پیش نیز در گفتگو با «رادپو صدای ایران» با همین قاطعیت و یقین سخن گفته است. وی در آن گفتگو که با تیتربزرگ «مفهوم روشنفکر را کج فهمیدیم» که در «کیهان لندن» به چاپ رسید، عیناً همان مطالبی را مطرح می‌سازد که شش سال پس از آن در گفتگو با روزنامه «هم‌میهن» در آن‌جا می‌گوید: «به‌نظر من جامعه ایرانی یک گرفتاری داشته و آن این است که مفهوم روشنفکر را در اساس کج فهمیده‌ایم، یعنی به ما کج فهماندند. به این لحاظ که تفکری که در ایران حاکم شد ... از طریق روسیه به ایران آمد، در نتیجه این تفکر "ما" مفهوم روسی از روشنفکر، یعنی مفهوم (Intelligenzia) از روشنفکر را به‌جای مفهوم دیگری که مثلاً در اروپا رایج است یا آن‌را ایزایا برلین در نوشته معروف خودش "متفکران روس" به‌عنوان "مفهوم اروپائی روشنفکر" یاد می‌کند، پذیرفتیم. ما مفهوم اروپائی را هرگز نپذیرفتیم و مفهوم مان از روشنفکر کسی بود که همواره با دولت در ستیز است... امروز جامعه دارد این مفهوم را طرد می‌کند» (۱). پس از گذشت شش سال، در مصاحبه با روزنامه «هم‌میهن» همین نظرات، بدون هیچ تردید و خدش‌های تکرار می‌شوند: «مفهوم روشنفکری که در ایران جا افتاده، مفهوم دیگری از روشنفکر است. به این معنا که به‌لحاظ نفوذ روسیه، یعنی روسیه قرن نوزدهم در ایران بسیاری از مفاهیم تجدد به‌ایران وارد شد... یکی از عوارض این پدیده مفهومی است که از روشنفکر در ایران جا افتاد، یعنی روشنفکر کسی است که سلوک خاصی دارد، با قدرت همواره در تعارض است... در حالی که ما مفهوم دیگری از روشنفکر داریم، مفهوم انگلیسی یا فرانسه هم از روشنفکر بود که این نوع تعارض با قدرت و این نوع شیفستگی را نداشت». آقای عباس میلانی در سال ۲۰۰۲ در مقدمه‌ای که بر کتاب «تسخیر تمدن فرنگی» تألیف فخرالدین شادمان نوشته است، باز همین نقطه‌نظرها را مطرح می‌سازد و به‌تلاش عبث برای جا انداختن مفهوم دیگری از روشنفکر، مفهومی که «تعارض با قدرت» در آن نباشد، ادامه می‌دهد. در آن‌جا نیز می‌نویسد: «در آن سال‌ها جامعه گرفتار مفهومی غریب از روشنفکر بود. به‌تأسی و تأثر از تفکر منجی‌پرست و فهرمان‌پرست روسی، سلک روشنفکری در انحصار کسانی بود که دست کم به‌ظاهر از معاندان قدرت حاکم بودند» (۲). آقای میلانی در این‌جا نیز برای تأیید گفته‌های خود، خواننده را به کتاب «متفکران روس» رجوع می‌دهد. هم‌چنین در این مقدمه هم آرزوی خود را تکرار می‌کند که در جامعه امروز ایران: مفهوم نوئی از روشنفکر در حال نضج است. ارزش‌های گذشته ... مورد بازاندیشی‌اند. فضل و خرد و خلافت جای از کف رفته خود را بازمی‌یابند و دیگر گروگان "موضع سیاسی" و "معاندت با قدرت" نیستند».

آقای عباس میلانی در نوشته‌ها و اظهارات خود، ابتدا با استناد به کتاب «متفکران روس» اثر ایزایا برلین را مفهوم روسی روشنفکر و ابداع روشنفکران روسیه قرن نوزدهم، از دو مفهوم روشنفکر،

"مفهوم روسی" و "مفهوم اروپائی" سخن می‌گوید و با اشاره به کتاب نام‌برده، مسئله تعهد اجتماعی و ستیز با قدرت می‌نامد که در نتیجهی نفوذ فرهنگ روسیه قرن نوزدهم، در ایران غالب شد. آقای میلانی پس از این تقسیم‌بندی مفهوم روشنفکر، جنبش روشنفکری و سنت روشنفکری ایران را به‌دنبال‌ه‌روی از ابداع "روسی"، "کج‌فهمی" "مقوله" روشنفکر و بی‌اعتنائی به "مفهوم اروپائی" روشنفکر متهم می‌سازد. بنابراین برای پرداختن به‌نظرات وی، ضروری است ابتدا به ماخذ مورد استناد، به کتاب «متفکران روس» مراجعه کنیم.

ایزایا برلین در این کتاب در هیچ‌جا از تقسیم‌بندی مفهوم روشنفکر به "روسی" و "اروپائی" به‌گونه‌ای که آقای میلانی ادعا می‌کند و از مقوله‌ای تحت عنوان "مفهوم اروپائی" روشنفکر نام نبرده است. ایزایا برلین در این کتاب نخست در اشاره‌های متعدد نشان

می‌دهد که روشنفکران قرن نوزدهم روسیه، خود زیر نفوذ فکری متفکران و آزادی‌خواهان اروپا قرار داشتند و از آنان تأثیر پذیرفته‌اند و این تأثیر از قرن هجدهم وجود داشته است. ایزایا برلین در مقایسه میان تحولات روسیه و اروپای غربی در قرن هجدهم می‌نویسد: «مبارزه لیبرال‌ها و رادیکال‌های روس، که پس از سرکوبی‌های شدید ناشی از قیام دسامبر است‌ها در اواسط دهه سی و اوائل دهه چهل رفته رفته دلیرتر و زیان‌آورتر شدند، بیشتر شبیه نبردی بود که نویسندگان دائره‌المعارف در فرانسه یا جنبش "روشن‌اندیشی" در آلمان علیه کلیسا و سلطنت مطلقه انجام می‌دادند (۳).

در قرن نوزدهم، هم در دهه‌های اول قرن و هم پس از شکست انقلاب در اروپا، روشنفکران روس با این که از راه حل‌های وارد شده از اروپا در گذشتند و در پی ساختن نظرات و یافتن شیوه‌های عمل منطبق با شرایط روسیه بودند، معهداً هم‌چنان تحت تأثیر اندیشمندان و آزادی‌خواهان اروپا، به‌دنبال آموزش از آنها و به‌قول ایزایا برلین «شاگردان بسیار جدی و ساعی پیشرفته‌ترین متفکران اروپای غربی بودند» (۴) و چشم‌های آنها به‌آلمان و فرانسه دوخته بود و «قیله آمال آنها» پاریس بود، «زیرا پاریس موطن همه آزادی‌خواهان و آزادگان جهان به‌شمار می‌رفت» (۵).

روشنفکران روس در قرن نوزدهم، تنها در زمینه آزادی‌خواهی و تعهد اجتماعی نبود که تحت تأثیر اروپای غربی قرار داشتند، بلکه بنا بر قول ایزایا برلین «در قرن نوزدهم یک اندیشه سیاسی و اجتماعی در روسیه نبود که در همان خاک به‌بار آمده باشد» (۶). در این دوره تاریخی، هر آن‌چه در روسیه است، «ریشه نهائی‌اش را در غرب می‌توان یافت، حتی پی‌اش را می‌توان در نظریه‌ای پیدا کرد که هشت یا ده سال پیش از روسیه در غرب رواج داشته» است. در آن روزگار دانش‌آموختگان و روشنفکران روسیه شدیداً تحت تأثیر اروپای غربی بودند و راهنمای فکری آنها جهت شرکت در فعالیت‌های اجتماعی و تغییر شرایط موجود، اندیشه‌هایی بود که در اروپا وجود داشت. «با رسیدن یک پیام تازه از جانب یکی از شاگردان سن‌سیمون یا فوریه، با وارد شدن یک کتاب از آثار پرودن یا... که تازه‌ترین پیامبران اجتماعی فرانسه بودند، یا با منتشر شدن اندیشه‌ای منسوب به داوید اشتراوس یا لودویگ فویرباخ یا لامونه ... هیجان واقعی پدید می‌آید» (۷). او باز در همین رابطه می‌نویسد: «روس‌ها، دست کم تا آن‌جا که به روشنفکران زبان‌دارشان مربوط می‌شود، همان غریبان قرن نوزدهم بودند که کارهایشان قدری گزافه‌آمیز شده باشد، و نه تنها غیرعقلانی و در خود فرورفته و بیمارگونه نبودند، بلکه آن‌چه در حد اعلا و بلکه در حد افراط داشتند، قدرت بسیار بسیار پیشرفته در استدلال بود و منطقی در نهایت روشنی» (۸).

ایزایا برلین درباره روشنفکران روسیه و نخستین اعضای جامعه‌ی روشنفکری روس (Intelligenzia)، در دوره‌ای که آقای میلانی به استناد کتاب وی!! آنها را در برابر روشنفکران اروپا قرار می‌دهد، چنین می‌نویسد: «آنها آورندگان شرمنده پیام مغرب‌زمین بودند که خود به‌یمن انفاس خوش فلان فیلسوف رومانیتیک آلمانی یا بهمان نویسنده سوسیالیست فرانسوی از بند نادانی و پیشداوری و کودنی و بزدلی رسته بودند و دیدشان دگرگون شده بود» (۹).

"رهاندگان" و الهام‌بخشان و سازندگان اصلی اندیشه‌های روشنفکران روس در قرن نوزدهم، اومانیست‌های رنسانس در اروپا، آزادی‌خواهان، روشنفکران و فیلسوف‌های قرن هجدهم اروپا بودند. ایزایا برلین در جای دیگری از کتاب درباره روشنفکران روس می‌نویسد: «آنها بدست فلاسفه بزرگ آلمان رها شدند- هم از احکام جزمی کلیسای ارتدوکس، و هم از فرمول‌های خشک نویسندگان عقلانی قرن هجدهم، که شکست انقلاب اگر نظریات آنها را رد نکرده بود، باری بی‌اعتبار ساخته بود» (۱۰).

در این باره که نظریه تعهد اجتماعی و مفهوم روشنفکر متعهد و

پای‌بندی به تعهد اجتماعی و اخلاقی و انسانی، هیچ کدام مفهومی کج از روشنفکر را رواج نداده‌اند. این آقای عباس میلانی است که به عبث تلاش دارد با انکار وظیفه و مسئولیت تاریخی روشنفکر، «مفهوم کج» روشنفکر، مفهومی توجیه‌گر از «روشنفکر» فرصت‌طلب و بی‌دغدغه را رواج دهد.

آقای میلانی می‌گوید: «جامعه ایرانی ... مفهوم روسی از روشنفکر، یعنی مفهوم (Intelligenzia) از روشنفکر را بجای مفهوم دیگری از روشنفکر که مثلاً در اروپا رایج است یا آنرا ایزایا برلین در نوشته معروف خود یاد می‌کند، پذیرفته است و مفهوم اروپایی روشنفکر، مفهوم غیرروسی (Intellectual) را هرگز نپذیرفته است.

درباره تقسیم‌بندی بی‌پایه مفهوم روشنفکر آقای میلانی قبلاً اشاره کردیم. در مورد (Intelligenzia) نیز این توضیح ضرورت دارد که واژه نام‌برده گرچه با واژه‌ی انگلیسی و فرانسوی (Intellectual) تفاوت دارد، اما برخلاف اظهارات آقای میلانی، مفهومی در برابر آن نیست. (Intelligenzia) یک کلمه روسی است به معنای جامعه روشنفکران که در قرن نوزدهم ساخته شد و کلمه (Intellectual) یعنی فرد روشنفکر. گرچه در روسیه آن زمان، اعضای جامعه روشنفکران خود را وابسته به یکدیگر می‌دانستند و در نتیجه، این کلمه مفهومی خاص می‌یافت، اما در مقابل کلمه (Intellectual) قرار نداشت. بهر حال این دو کلمه با مفهومی‌های من‌درآوردی آقای میلانی، «مفهوم روسی روشنفکر» و «مفهوم اروپایی روشنفکر» ربطی ندارند و بیان‌هایی برای مفاهیم موهوم فوق نیستند.

بطور خلاصه، نظریه‌ای که پدیده روشنفکران را بر اساس وظیفه و تعهد اجتماعی تعریف می‌کند و روشنفکران قرن نوزدهم روسیه در ساختن آن سهیم بوده‌اند، نه یک «عارضه نفوذ فرهنگ روسیه در ایران»، نه یک «گرفتاری جامعه ایران» و نه «مفهوم کج» و «غریب» از روشنفکر، بلکه اندیشه‌ای است که گستره آن به مراتب از محدوده مکانی روسیه و ایران و محدوده زمانی قرن نوزدهم فراتر می‌رود. این اندیشه پیش از نفوذ در ایران، اروپا را تحت تأثیر قرار داده بود و پس از قرن نوزدهم، در قرن گذشته و تا به امروز، به‌ویژه در جوامعی که نظام‌های استبدادی حاکم‌اند، راهنمای سمت‌گیری روشنفکران متعهد و اندیشه و رزان آزادخواه است.

ایزایا برلین که آقای میلانی - با فرض نادانی خواننده - نظرات خود را با استناد به وی توجیه کرده است، درباره این پدیده ای که آقای میلانی آنرا «مفهوم غریب» و «عارضه نفوذ روسیه» می‌خواند، چنین می‌نویسد: «پدیده روشنفکران، با عواقب تاریخی و ادبی و انقلابی‌اش، به گمان من بزرگ‌ترین سهمی است که سرزمین روسیه در تحولات اجتماعی جهان داشته است» (۱۷).

بطوری که ملاحظه می‌شود، مطالب بالا بی‌پایه بودن ادعاها، احکام و مستندات آقای میلانی را به روشنی نشان می‌دهد. اما مسئله و پرسش مهم‌تر این است که حتی با فرض وجود یک «مفهوم اروپایی» از روشنفکر، مفهومی که تعهد اجتماعی، موضع نقد و متعارض با قدرت را غیرضروری می‌داند، چرا آقای میلانی در جامعه‌ای که نظامی استبدادی، با ارزش‌هایی عقب‌مانده بر آن حاکم است و روشنفکر نه فقط به اقتضای وظیفه و برابر جامعه و بنا بر مسئولیت تاریخی خود، بلکه به دلیل نیاز به آزادی برای آفرینش اندیشه و هنر نیز با این نظام در تعارض قرار می‌گیرد، وظیفه تبلیغ و ترویج «مفهوم اروپایی» از روشنفکر را به عهده گرفته است؟ آیا وظیفه و رسالتی از این بهتر و سودمندتر سراغ ندارد که به جای تبلیغ گمراهی و تبلیغ به سود ادامه شرایط موجود، به آن بپردازد؟ چه انگیزه‌ها و منافع و هدف‌هایی او را بر آن داشته است که این وظیفه نامیمون و بی‌افتخار را برگزیند؟ چرا با توسل به تحریف و سفسطه و ادعاهای نادرست، این همه رنج و زحمت به خود روا می‌دارد تا عدم ضرورت تعارض روشنفکران با قدرت را و به عبارت دیگر عدم ضرورت مقابله با استبداد را در جامعه استبداد زده ما ثابت کند؟ آیا این تقلابا برای دفاع از کسانی است که صاحب فضل‌اند، ولی در برابر جهل، در برابر قدرت ضد آزادی و ضد اندیشه خاموش‌اند و نسبت به حاکمان ستمگر و مردم تحت ستم بی‌تفاوت‌اند؟ آیا این همه تلاش برای دفاع از چرخش ۱۸۰ درجه‌ای خود، برای دفاع از مواضع کنونی و حفظ موقعیت امروز و برای این است که مردم و صاحبان اندیشه در ایران این چرخش و مواضع امروز را نادیده بگیرند و او را در شمار روشنفکران بدانند؟ آیا این تقلابا به خاطر آن است که در برخی رسانه‌ها و کانال‌های تبلیغاتی به مثابه «تنوریسین» و «نظریه پرداز» مطرح شود و مورد ستایش قرار گیرد؟ آیا بخاطر انتقام گرفتن از گذشته خویش و افکاری است که زمانی بدان دلبستگی داشته است؟

بی‌تردید این انگیزه‌ها و دلایل دیگر، تماماً یا بخشاً در رفتن

نقش وی در بیداری مردم و دفاع از اندیشه‌های آزادی‌خواهی در اساس نه ساخته روشنفکران روس، بلکه از اروپا است و روشنفکران روسیه خود متأثر از اروپا بودند، باز هم می‌توان شواهد فراوان، از جمله از کتابی آورد که عباس میلانی برای توجیه نظرات خود به گونه‌های مغفله آمیز به آن استناد کرده است. آشنائی ساده با تاریخ اروپای پس از رنسانس، با جنبش روشنگری و تلاش روشنگران و روشنفکران اروپا و پیشگامان و نظریه پردازان انقلاب فرانسه نشان می‌دهد که پای‌بندی به وظیفه اجتماعی و تعهد اجتماعی روشنفکران و نویسندگان یکی از عوامل مهم گسترش و پیروزی مبارزه علیه سلطه کلیسا، علیه خودکامگی حکام و سلطنت مطلقه پادشاهان و علیه عقب‌ماندگی و برای تغییر شرایط در قاره اروپا بوده است.

پیش از قرن نوزدهم در میان بخشی از نویسندگان و هنرمندان فرانسه؛ در عین حال برداشتی از هنر و ادبیات موجود بود که به «هنر برای هنر» باور داشت و بر آن بود که وظیفه هنرمندان این است که «بهترین کار ممکن را فراهم کند». این برداشت از هنر و ادبیات را که تعهد اجتماعی روشنفکر را نادیده می‌گرفت، بیش از همه روشنفکران روسیه مردود می‌شمارند. ایزایا برلین درباره این برداشت و تفاوت آن با دیدگاه روشنفکران روسیه می‌نویسد: «می‌توان گفت که دو برداشت از ادبیات و هنر بطور کلی وجود دارد و شاید مقایسه آنها خالی از لطف نباشد. برای اختصار من یکی را فرانسوی و دیگری را روسی خواهم نامید. اما این‌ها فقط برچسب‌هایی است که برای کوتاهی و آسانی به کار می‌روند ... این تمایز را در هر صورتی به معنی حقیقی کلمه بگیریم، بسیار گمراه کننده خواهد بود» (۱۱).

اینها ظاهراً همان جملاتی است که آقای عباس میلانی از آن «مفهوم روسی» و «مفهوم اروپایی» روشنفکر را اختراع کرده است. ایزایا برلین سپس در ارتباط با برداشتی که آنرا برداشت فرانسوی خوانده است، برخورد روشنفکران روس با آن چنین می‌نویسد: «این طرز برداشت را (که من عمداً آنرا گزاره آمیز ساختم) همه نویسندگان بزرگ روسیه در قرن نوزدهم به شدت مردود شناختند» و سپس می‌افزاید که برداشت آنان «برداشت روسی» (دست کم در قرن گذشته) این است که انسان یکی است، وجودش را نمی‌توان تقسیم کرد» (۱۲).

با وجود گرایش بخشی از نویسندگان و هنرمندان فرانسه به نظریه «هنر برای هنر»، در قرن نوزدهم برداشت غالب نه تنها در روسیه، بلکه هم‌چنین در اروپا این بود که انسان وظیفه دارد وجود خود را برای هدفی وقف کند و چنین وظیفه‌ای برای شاعر و هنرمند بیشتر است، زیرا «شکل‌ایثار هنرمند این است که خود را تمام و کمال فدای آرمایش کند» (۱۳).

روشنفکران قرن نوزدهم روسیه به حکم شرایط سیاسی - اجتماعی آن روزگار، به دلیل حاکمیت دولتی خودکامه و ضد آزادی و اندیشه و اعمال ستم بر مردم طبعاً «بیش از روشنفکران کشورهای اروپا بر تعهد اجتماعی روشنفکران پافشاری داشتند. اینان که به گفته ایزایا برلین «فرق میان داد و ستم و تمدن و توحش را خوب می‌فهمیدند»، بر این تعهد و وظیفه تأکید بیشتری داشتند و بر آن بودند که «وقتی انسان در برابر جامعه سخن بگوید، خواه شاعر باشد و خواه داستان نویس یا تاریخ‌نویس یا صاحب هر فن اجتماعی دیگر، مسئولیت کامل راهنمایی و راهبری مردم را پذیرفته است» (۱۴).

نویسندگان روسیه از داستایووسکی تا تولستوی و از هرتسن تا تورگنیف در این نظر مشترک بودند که «مسائل اجتماعی موضوع‌های اصلی زندگی و هنر هستند و فقط در صورتی قابل درک‌اند که در متن تاریخی و عقیدتی خاص خود قرار گیرند» (۱۵). تأکید و توجه خاص روشنفکران روسیه بر این عقیده، اما به معنای آن نیست که فقط آنها، بدان پای‌بند بودند و روشنفکران اروپا به دنبال مفهوم دیگری از روشنفکر بودند و به چنین دیدگاهی باور نداشتند.

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، برداشت روشنفکران روسیه قرن نوزدهم از وظیفه روشنفکر، متأثر از اروپا بود. آنها اما، در عین حال به پدیده روشنفکر مفهومی غنی‌تر دادند و به نوبه خود بر اروپائیان تأثیر و نفوذی بزرگ گذاردند. برداشت نویسندگان روسیه از روشنفکر، برخلاف اظهارات بی‌پایه آقای عباس میلانی نه تنها «مفهوم غریب» نبود، بلکه دیدگاهی است که بنا به گفته ایزایا برلین و به تصریح مآخذی که آقای میلانی بدان استناد می‌کند، «در تصور غربیان از هنر و زندگی تأثیر فراوان کرد و خود یکی از سهم‌های روسیه در سرمایه اندیشه است. خوب یا بد، این عقیده وجدان اروپایی را سخت تکان داده است» (۱۶).

به طوری که می‌بینیم نه روشنفکران روسیه، با سهم خود در سرمایه اندیشه و تکان دادن وجدان اروپایی، و نه روشنفکران ایران با

به این کوره‌راه تأثیر داشته‌اند. آنچه مسلم است، مواضع گذشته و فعالیت دوران جوانی عاملی مهم در رفتار کنونی است. آقای عباس میلانی همانند سایر جادوگران از چپ و کسانی که از فعالیت‌ها و مواضع پیشین خود نادم‌اند، برای ابراز پشیمانی از گذشته، برای نشان دادن درجه مخالفت امروز خود، تا حد کینه نسبت به این پیشینه و انتقام‌جویی از آن پیش می‌رود. اینان که در دوران جوانی با دانشی سطحی و به اقتضای شور و احساسات جوانی به دفاع از تئوری‌ها و استنتاجات چپ تعریف شده توسط سازمان‌هاشان پرداخته بودند، امروز به عنوان «صاحب دانش و خرد»، از آن گذشته شرمسارند و این در حالی است که امروز نیز، ظاهراً از موضع خردگرایانه، همان «مطلق گرایی» آن دوران، همان ایقان و یک‌سونگری را تکرار می‌کنند و رفتار آنها، آن روی سکه دیروز است. با این تفاوت که در گذشته به‌رغم مواضع و نقطه‌نظرهای آمیخته با اشتباه و دفاع از تئوری‌های التقاطی و به‌رغم «بله» بودن - که آقای میلانی بدان اشاره می‌کند - فعالیت آنها برای خدمت به مردم تحت ستم و مبتنی بر شور و احساسات عدالت‌جویانه و آرمان‌خواهانه، برای آزادی و استقلال کشور و حتی در هم‌بستگی با همه مردم جهان بود. آنها در آن دوران نه فقط برای دفاع از حقوق مردم ایران، بلکه حتی در دفاع از مردم ویتنام و فلسطین هم به‌پا می‌خاستند، مبارزه می‌کردند و تجاوزگران و اشغالگران را محکوم می‌ساختند. آیا این «بلاغت» دیروز، از «خرد گرایی» امروز ایشان بهتر و مفیدتر نبوده است؟

تهدید اجتماعی، ویژگی روشنفکر

تهدید اجتماعی، تهدید در برابر جامعه، نقد وضع موجود و تلاش برای تغییر آن و در نتیجه تعارض اجتناب‌ناپذیر با قدرت، به‌ویژه قدرت استبدادی، ویژگی‌هایی است که روشنفکر را از سایر دانش آموختگان و دانشمندان و پژوهشگران متمایز می‌سازد. روشنفکران بقول اودارد ساید، «موکلان توده مردم‌اند»، لذا هر اندیشمندی را نمی‌توان روشنفکر نامید. امروز در جهان، ما با شمار بزرگی از پژوهشگران، جامعه‌شناسان و کارشناسان عرصه‌های گوناگون روبرو هستیم که در خدمت مؤسسات و نهادهای مختلف پژوهشی، نظامی و سرمایه مالی قرار دارند و کار بسیاری از آنها و مؤسسه‌های مربوطه، عملاً یافتن راه‌های بهره‌جویی بیشتر صاحبان ثروت و قدرت و ستم بیشتر بر مردم جهان است. هم اکنون کم نیستند پژوهشگرانی که از طریق مؤسسات و نهادهای گوناگون در خدمت کاخ سفید، سیا، CIA و پنتاگون هستند و مستقیم و غیرمستقیم در ساختن و پرداختن نظریه‌ها، برنامه‌ها و سیاست‌های جنگ و تجاوز و غارت‌گری آمریکا شرکت دارند، ولی کسی آنها را روشنفکر نمی‌نامد. حتی به هر آفریننده اثر هنری و ادبی نیز نمی‌توان روشنفکر گفت. روشنفکر به آن بخش از اندیشه‌ورزان و نویسندگان و مترجمان اطلاق می‌شود که به‌شرط و ارزش‌های موجود را با نگاه نقد مردم‌پرسش قرار می‌دهند و کار آنها رشد و گسترش اندیشه، اندیشه اجتماعی و آزادی‌خواهانه، انتقاد بی‌وقفه و تلاش برای تغییر در راستای منافع جامعه و مردم و برای آینده بهتر است.

روشنفکر و آفریننده آثار ادبی و فرهنگی، به‌ویژه در جوامعی که ستم و استبداد حاکم است و مردم در اسارت واپس‌گرایی و فقرند، در جوامعی که نظام حاکم، اندیشه تغییر و اندیشه آزادی‌خواهی را بر نمی‌تابد، نمی‌تواند در تعارض با قدرت قرار نگیرد. در چنین جوامعی، کسانی که کار آنها تولید اندیشه و آفرینش فرهنگی و ادبی و هنری است و برای این تولید به آزادی نیاز دارند (افزون بر تعهد در قبال مردم)، نمی‌توانند با قدرت ضد آزادی در ستیز قرار نگیرند. مردم نیز این را تشخیص و در داوری خود نشان می‌دهند. آقای میلانی در مقدمه کتاب «تسخیر تمدن فرنگی» می‌نویسد: «دکتر سید فخرالدین شادمان از نوادر روزگار بود. سال‌ها تاوان مشاغل سیاسی‌اش را می‌داد و به‌نگاه همین مشاغل، که وزارت کابینه زاهدی را شامل می‌شد، آثار ذهن نقاد و قلم خلاقش به‌طاق نسیان سپرده شد.»

آقای میلانی صرف‌نظر از گزافه‌گویی و اغراق درباره شادمان و او را از «نوادر روزگار» خواندن، معترض است که چرا آثار ذهن نقاد فخرالدین شادمان، به‌نگاه مشاغل سیاسی، به‌فراموشی سپرده شد. اما این چه ذهن نقادی است که در حکومتی ضد هر گونه نقد، مقام وزارت را می‌پذیرد؟ ذهن نقاد در کابینه زاهدی چه کار دارد؟ آیا ذهن نقاد می‌تواند وزیر و خدمتکار دولتی باشد که با کودتای انگلیس و آمریکا، به‌فرمان محمدرضا شاه تشکیل گردید و یکی از وظائف اصلی آن، ایجاد اختناق، سرکوب آزادی و سرکوب اندیشه و نقد بود؟

آقای میلانی به‌عبث می‌کوشد در برابر سنت روشنفکری ایران و

جهان و در برابر مفهوم روشنفکر که ویژگی آن نقد و تعهد اجتماعی و تعارض با قدرت ضد آزادی است، مفهومی را تبلیغ و توجیه کند که در آن روشنفکر بتواند به‌سازش و تمکین و خدمت به‌قدرت خودکامه تن دهد. اما این آب در هاون کوبیدن است. این امر که روشنفکر در ویژگی تعارض با قدرت‌های استبدادی و متجاوز به‌حقوق مردم و ملت‌ها تعریف می‌شود، نه فقط برای مردم، بلکه برای استبدادیان و تجاوزگران نیز روشن است. معروف است که نازی‌ها وقتی کشوری را اشغال می‌کردند، ابتدا روشنفکران نامدار را تحت عنوان خطرناک‌ترین موانع دستگیر می‌کردند و از میان می‌بردند.

آقای میلانی در آرزوی این توهم است که مردم هر کس را، بی‌اعتناء به‌مناسبات او با قدرت، به‌صرف «اندیشمند» بودن، پاس دارند و ارج نهند. او در مقدمه کتاب «تسخیر تمدن فرنگی» می‌نویسد: «در جامعه پر تحرک امروز ایران، به‌گمان من مفهوم نوئی از روشنفکری در حال نضج است. ارزش‌های گذشته ... مورد بازاندیشی‌اند. فضل و خرد و خلاقیت‌های از کف رفته خود را بازمی‌یابند و دیگر گروگان "موضع سیاسی" و "معاندت با قدرت" نیستند.»

آقای میلانی می‌تواند با این خواب‌های شیرین (که در مصاحبه با "هم‌میهن" نیز بازگو شده‌اند) خود را ارضاء و دل خوش کند، ولی نمی‌تواند فراموش کند که هر ارزشی را به‌سادگی نمی‌شود از بین برد. به‌یقین ارزش‌های کهنه و پوسیده و ارتجاعی قابل دوام نیستند و دیر یا زود جای خود را به ارزش‌های نو خواهند سپرد. اما آنچه حقایق

تاریخی دارد، آنچه درست است و در راستای سیر تحول تاریخی و اجتماعی است، پایدارتر از آن است که بتوان با چنین بادیهانی آن را از پا درآورد و با چنین یورش‌هایی تغییر داد و از میان برداشت. «فضل و خرد و خلاقیت» با قدرت خودکامه و اندیشه ضد آزادی وجه مشترکی ندارد و جایگاه آن نه خدمتگزاری به‌قدرت ضد خرد و خلاقیت، بلکه «معاندت» با آن است. منزلت روشنفکر در جامعه و در تاریخ - به‌دلیل همین «معاندت» و عدم تمکین است. بنابراین تصور باطلی است. اگر انتظار داشته باشیم، مردم و تاریخ برای فخرالدین شادمان و نظایر او، به‌اعتبار فضل و خرد آنها، همان ارجی را قائل شوند که برای روشنفکر متعددی که در برابر استبداد و ستم خاموش نمی‌ماند و همه چیز خود را به‌خاطر آزادی، عدالت، به‌روزی مردم و آینده و جهانی بهتر از دست می‌دهد.

سنت روشنفکری ایران و روشنفکران چپ

آقای میلانی برای طرح نظرات خود، ناگزیر باید سنت روشنفکری ایران را که مقاومت و ایستادگی در برابر زور و استبداد است، آماج حمله قرار دهد. تا این‌جای مطلب کم و بیش قابل فهم است، زیرا توجیه نقطه‌نظرهای تسلیم‌طلبانه و بی‌اهمیت و غیرضروری دانستن وجه تعهد در روشنفکران، بدون نفی سنت روشنفکری ایران و تاریخ تا به‌امروز آن ممکن نیست. اما این حمله، در آن‌جا که به روشنفکران چپ می‌رسد، از آن حالت عادی و به‌ظاهر «منطقی» و «اندیشمندانه» خارج می‌شود و نه تنها با تناقض گوئی و قلب و تحریف حقایق همراه می‌شود، بلکه زبانی کینه‌توزانه و انتقام‌جویانه می‌گیرد.

در این گفتگو آقای عباس میلانی تقریباً تمامی روشنفکران چپ را بی‌مایه می‌خواند و در تخطئه آنها از جمله چنین می‌گوید: «هدایت اگر هدایت نبود، نصف داستان‌های کوتاهش را هیچ روزنامه‌ای چاپ نمی‌کرد، «این قدر که زبانش سست است. این قدر که بافتش ضعیف است»، «یراد به‌آل احمد، به‌خاطر کم‌فضلی‌اش است، به‌خاطر پرمدعائی‌اش است، به‌خاطر این که یک سنت کم‌خوان و پر گوی را رواج داد»، «شکال بزرگ علوی این بود که داستان‌هایش بد و کج و بی‌مایه هستند»، «کارهای ادبی» و «کارهای فکری» صمد بهرنگی «بضاعت اندک» داشت. «شاملو را چپ بزرگ کرده است»، در تاریخ روشنفکری ایران «آقای آریان‌پور، یکی از زیرنویس‌های این تاریخ شناخته خواهد شد» ...

این پرگوئی‌های «بی‌مایه» نشان می‌دهد که ما نه با یک داوری درباره روشنفکران و آثار فکری آنها، بلکه با برخوردی مغرضانه و کینه‌توزانه نسبت به مقاومت و ضد قدرت بودن و چپ بودن این روشنفکران روبرو هستیم. آنچه آماج حمله است، متعهد و چپ بودن این روشنفکران است. آقای میلانی که درباره روشنفکران نام‌برده، از هدایت تا آریان‌پور این‌گونه سخن می‌گوید، دانی خود آقای فخرالدین شادمان را «از نوادر روزگار» می‌خواند. جزوه «تسخیر تمدن فرنگی» که آقای میلانی تجدید چاپ کرده است، به‌نوشته وی و به‌نقل از مؤلف «مهم‌ترین اثر زندگی شادمان است». آن‌گاه کسی که مهم‌ترین اثر زندگی او همین جزوه است، چون چپ نبود، با قدرت در ستیز نبود و حتی وزیر کابینه کودتا، وزیر سپهد زاهدی شد، در زمره

«نواد روزگار» قرار می‌گیرد و نویسندگانی چون هدایت، علوی، بهرنگی و ... به‌اتهام «سست بودن زبان»، «بافت ضعیف»، «بد و کج و بی‌مایه بودن داستان‌ها» و «بضاعت اندک فکری و ادبی» به‌تازیه‌ها گرفته می‌شوند.

آقای عباس میلانی دربارهٔ ذبیح‌الله منصوری می‌گوید: به‌دلیل «تیراژ ۱۱ هزار تایی» کتاب‌هایش، باید بی‌توجه به «ارزش ادبی» آنها! «در بررسی فرهنگ ایران مورد توجه قرار گیرد». این‌گونه ملاک‌ها و معیارهای آقای میلانی، هنگامی که به ذبیح‌الله منصوری می‌رسد، کاملاً تغییر می‌کند. در اینجا «ارزش ادبی» جایی ندارد و «تیراژ» تعیین‌کننده می‌شود. بگذریم از این که کتاب‌هایی که آقای میلانی تحت عنوان «زبان سست» و «بافت ضعیف» و «کج و بی‌مایه و کم بضاعت» از تاریخ ادبی و روشنفکری ایران خارج می‌سازد، در شمار کتاب‌های پر فروش بوده‌اند. بی‌تردید یکی از دلایل پر فروش بودن این است که روشنفکری چون صمد بهرنگی، در تاریکی‌های آن روزگار، برای ترغیب جوانان جهت رهائی از تاریکی، آنها را به ایجاد روشنائی فرامی‌خواند و می‌نوشت: «هر نوری، هر قدر کوچک، باز روشنائی است».

آقای میلانی در ادامهٔ سخن‌پراکنی علیه روشنفکران چپ و «معارض با قدرت» و بی‌مقدار ساختن کار آنها می‌گوید: «یکی از پیامدهای نتیجهٔ تحولات انقلابی ایران، این بود که پیوند تنگاتنگی که تا آن زمان وجود داشت، یعنی روشنفکری انگار هم‌زاد چپ بودن بود را از بین برد. شما الان از هر ایرانی پرسید که ۱۰ آدم جدی که در زمینهٔ ایران کار می‌کنند، چه کسانی هستند، فکر نمی‌کنم حتی یک نفر هم چپی در میان آنها وجود داشته باشد. الان آدم‌هایی که فعال هستند در داخل کشور، مثل گنجی، باقی و قوچانی، این‌ها کسانی هستند که مطرح‌اند. الان مدت‌ها است که چپ سنتی ایران حرفی برای گفتن ندارد و دوران قدرت‌شان افول کرده است» (۱۸).

نخست این که حضور محدود چپ و سایر روشنفکران سکولار و متعهد در صحنه روشنفکری ایران نه نتیجهٔ تحولات انقلابی ایران، بلکه نتیجهٔ سیاست سرکوب حاکمیت و فضای خفقانی است که به‌ویژه از یک‌سال پس از انقلاب در ایران حاکم شد، فضائی که در آن جای «غیرخودی‌ها» در زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها بود. آیا در شرایطی که نظام حاکم در فاصلهٔ یک ماه ۵ هزار زندانی سیاسی را کشتار می‌کند، جانی برای تنفس روشنفکر مخالف و متعهد و چپ وجود دارد؟ با انقلاب پیوند روشنفکری با چپ، برخلاف ادعای آقای میلانی از بین نرفت. یک سال اول انقلاب را به‌یاد آورید. در آن دوران این پیوند هر روز بیشتر بازتاب می‌یافت و انتقاد روشنفکران از حاکمیت و سیاست‌های آن فرونی می‌گرفت. این دوران یک‌ساله یادآور توجه گستردهٔ دانشجویان و دانش‌آموختگان به‌چپ و تولد نسل منتقد جدیدی است که می‌توانست عرصهٔ فعالیت فرهنگی و اجتماعی و صحنه روشنفکری آینده را اشغال کند. این نسل جدید اما هم‌راه با فعالان پیشین، در نتیجهٔ استقرار سیاست استبداد فراگیر و سیاست سرکوب بی‌امان و تلاشی تمام سازمان‌های مخالف و منتقد، از پای درآمد. بخش بزرگی از فعالان آن به‌زندان‌بانان، شکنجه‌گران و جوخه‌های اعدام سپرده شدند و بخشی دیگر در شرایطی دشوار و پر مخاطره و با زخم‌های فراوان موفق به‌خروج از کشور شد. صحنه فقط برای «خودی‌ها» بازماند و این «خودی‌ها» از جمله منتقدین امروز، در آن روزگار در بهترین حالت نظاره‌گر بی‌تفاوت این جنایت‌ها بودند. برای «خودی‌ها» و وابستگان به‌نظام، نه تنها میدان فعالیت باز بود، بلکه هر گونه امکانی نیز فراهم بود، در حالی که برای روشنفکران سکولار چپ و مخالف و حتی منتقد جدی، حتی حضور فیزیکی در آن فضا دشوار بود، چه رسد به‌فعالیت، حضور فکری و تولید اندیشه. شماری از «خودی‌های» وابسته به نظام در برخی از زمینه‌های کار فکری، از جمله در عرصهٔ فرهنگی و مطبوعاتی به‌فعالیت پرداختند. با گذشت زمان، عده‌ای از آنها، با مشاهدهٔ پیامدهای ویرانگر حاکمیت جمهوری اسلامی، بتدریج به‌نقد سیاست‌های حاکمیت و طرفداری از اصلاحات برخاستند که گنجی، باقی و قوچانی ... از آن جمله‌اند. حضور اینان و چشمگیر نبودن حضور روشنفکران مخالف نظام، سکولار و چپ محصول این شرایط و این روند است، نه نشان «افول چپ» که آقای میلانی با شادمانی آن‌را اعلام کرده است.

عباس میلانی که آن‌همه سخت‌گیرانه به‌روشنفکران چپ برخورد می‌کند و برای کوچک کردن آنها، آثار فکری و ادبی آنان را، از صادق هدایت و بزرگ علوی گرفته تا آل احمد و صمد بهرنگی و آریان‌پور، ناچیز می‌شمارد و برای بی‌اهمیت نشان دادن موضع انتقادی روشنفکر، ملاک را فقط «فضل و خرد و خلاقیت» قرار می‌دهد، ناگهان از گنجی، باقی و قوچانی به‌عنوان «آدم‌هایی که

امروز مطرح هستند» نام می‌برد. اما اگر قرار بر این معیار باشد، باید پرسید به‌اعتبار کدام اثر فکری «فاضلانه»، کدام «خلاقیت» و کدام کار ماندگار اینان، از آنها نام برده می‌شود؟ اگر گنجی، باقی و قوچانی مقبولیتی یافتند، به‌خاطر موضع انتقادی در برابر حاکمیت (هر چند در چارچوب نظام دینی حاکم) بوده است و نه آثار فکری «بدیع» و فضل و خرد و خلاقیت. آنها درست به‌همان دلیلی نام یافتند که آقای میلانی آن‌را برای روشنفکر الزامی نمی‌داند، یعنی به‌دلیل موضع نقد. تا پیش از این موضع انتقادی، آنها وجود داشتند و برخی از آنها می‌نوشتند، اما این نوشته‌ها به‌دلیل دفاع از حاکمیت و یا عدم انتقاد به‌آن، مقبولیتی ایجاد نمی‌کرد. آنها از زمانی مطرح شدند که انتقاد کردند و هر چه موضع انتقادی آنها بیشتر و جدی‌تر شد، بیشتر آوازه یافتند.

در مورد دلایل حضور محدود چپ و روشنفکران چپ، افزون بر حاکمیت استبداد و سرکوب مستمر، که بدان در بالا اشاره شد، یادآوری این نکته نیز ضروری است که چپ و سازمان‌های آن، پس از یورش گستردهٔ حاکمیت و پیگردهای بی‌وقفه متلاشی شد، به‌گونه‌ای که احیاء فعالیت‌ها و برپائی دوباره آن تا مدت‌ها غیرممکن گردید. علاوه بر این، پیامدهای حاکمیت جمهوری اسلامی و ایجاد روندی کاملاً مغایر با بسیاری از تصورات و پندارهای قبل از انقلاب، عناصر و نیروهای بازماندهٔ چپ متلاشی شده را تا مدت‌ها به‌خود مشغول داشت. این نیروها هنوز گام‌های لازم را جهت شناخت عمیق رویدادهای ایران و ریشه‌های آن برنداشته بودند که با فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» روبرو شدند. بنابراین بازبینی گذشته، نقد چپ سنتی و احکام و استنتاجات آن، به‌مثابه شرط ضروری فعالیت مؤثر آینده، به‌طور اجتناب‌ناپذیر نوعی خودگرایی را به‌چپ تحمیل نمود و بازنگری گذشته را برای مدتی طولانی به‌مشغله فکری نیروها و روشنفکران چپ تبدیل ساخت.

با توجه به همه این مسائل، حضور کم‌تر چشم‌گیر روشنفکران چپ در ایران به‌هیچ‌روی امری غیرعادی نیست. گر چه در همین شرایط نامساعد، بسیاری از باورمندان به چپ (چپ مارکسیستی و غیرمارکسیستی) در عرصه‌های گوناگون فرهنگ، ادبیات، فلسفه، اقتصاد، هنر و مطبوعات - به‌گونه‌ای که بتوانند به‌حیات خود ادامه دهند - فعال بوده‌اند.

آقای عباس میلانی! خوشنودی شما و امثال شما، از «افول چپ» و «روزگار سپری شدهٔ روشنفکران چپ» گذرا است. شما که از تاریخ، از ۵۰ سال گذشته و ۵۰ سال آینده سخن می‌گوئید، اگر نخواهید خود را فریب دهید، قاعدتاً باید بدانید که این وضع ماندگار نخواهد بود. روشنفکران ایرانی مخالف با مناسبات ضدتاریخی و واپس‌گرایانه موجود، روشنفکران متعهد و پای‌بند به‌آزادی و استقلال ایران و معتقد به‌دنیائی بهتر، دیر یا زود جایگاه حقیقی خود را در صحنه ایران باز خواهند یافت.

پانویس‌ها:

- ۱- کیهان لندن، اسفند ۱۳۸۰
- ۲- فخرالدین شادمان، «تسخیر تمدن فرنگی»، صفحه ۵
- ۳- ایزابا برلین، «متفکران روس»، ترجمه نجف دریابندی، صفحه ۱۹.
- ۴- همانجا، صفحه ۲۳
- ۵- همانجا، صفحه ۲۷
- ۶- همانجا، صفحه ۱۹۳
- ۷- همانجا، همان صفحه
- ۸- همانجا، صفحه ۱۹۴
- ۹- همانجا، صفحه ۱۹۶
- ۱۰- همانجا، صفحه ۱۹۷
- ۱۱- همانجا، صفحه ۱۹۸
- ۱۲- همانجا، صفحه ۱۹۹
- ۱۳- همانجا، صفحه ۲۰۰
- ۱۴- همانجا، همان صفحه
- ۱۵- همانجا، صفحه ۲۰۱
- ۱۶- همانجا، صفحه ۲۰۳
- ۱۷- همانجا، صفحه ۱۸۲
- ۱۸- گفتگوی میلانی با روزنامه «هم‌میهن»

آمریکا و اسرائیل ...

در چنین وضعیتی آقای احمدی‌نژاد اعلان می‌کند که ایران به سه هزار سائرتیفوژ فعال دست یافته است و بدون توجه به خطر جنگ، برنامه اتمی خود را ادامه خواهد داد. آن‌گونه که می‌توان دید، حکومت ایران از گزینه جنگ هراسی ندارد، زیرا با قربانی ساختن مردم ایران، بهتر خواهد توانست مخالفین سیاسی خود را سرکوب کند و بر سلطه خود بر ایران دوام بخشد.

Tarhi no

Chief editor: Manouchehr Salehi

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

سردبیر: منوچهر صالحی

Eleventh year No. 129

November-December 2007

کارل کائوتسکی

یوری آونری (۱) Uri AVNERY

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش سه

انقلاب اقتصادی

۱۰- پول

ب- حذف پول

بنابراین تورم راه درست برای از میان برداشتن پول نیست. هم‌چنین دیدیم که اقتصاد سرمایه‌داری را نمی‌توان با یک ضربه از میان برداشت. تا هنگامی که بدان‌جا نرسیده‌ایم، نمی‌توانیم از پول چشم‌پوشی کنیم.

آیا می‌توان دیرتر از پول چشم‌پوشید؟ نزد برخی از سوسیالیست‌ها سوسیالیسم و «پایان پول» هم‌سان هستند. دکتر آتو نویرات در صفحه ۱۴ اثر خود «ماهیت و راه اجتماعی‌سازی» که قبلاً بدان اشاره کردیم، چنین نوشته است:

«سرانجام باید خود را از جنگ پیش‌داوری‌های کهن رها سازیم و در اقتصاد طبیعی کلان Großnaturalwirtschaft شکل اقتصادی کاملاً هم‌ارزشی را تشخیص دهیم که امروز بیش از هر زمان دیگری از اهمیت برخوردار است، زیرا هر اقتصاد اداری جامع در نهایت چیز دیگری جز یک اقتصاد طبیعی نیست. اجتماعی‌سازی بدین معنی است که اقتصاد طبیعی را ترویج کنیم. هر گاه نظم پولی خرد شده، غیر قابل سلطه را پابرجا نگاه‌داریم و هم‌زمان اجتماعی‌سازی کنیم، در آن صورت با تضادی درونی روبرو خواهیم شد. این در ذات پول نهفته است که نمی‌توان آن را هدایت کرد و تا کنون تمامی تلاش‌ها برای تعیین «مقدار پول» درست ناکام مانده‌اند. تلاش‌های سیاست پولی تا کنونی عملاً بی‌نتیجه و از نقطه‌نظر تئوری ناروا بوده است، نه به آن دلیل که کسانی که روی آن کار کرده‌اند، کودن بوده‌اند، بلکه به این خاطر که پول برای یک‌چنین کوششی شئی ناشایستی است. هرگاه بتوان ذات پول را شناخت، در آن صورت چشمان همه باز خواهد شد و تکامل سده‌ها به‌منابه «خطائی بزرگ» نمودار خواهد گشت.»

معنای جمله آخر این پاراگراف روشن نیست. آیا دکتر نویرات می‌خواهد بگوید که سرانجام توانسته است ذات پول را بشناسد و تاریخ جهانی آخرین سده‌های گذشته چون از بر امر آگاه نبود، بنابراین خطائی بزرگ بود، آن‌هم به این دلیل که دکتر نویرات زودتر زاده نشده بود؟ پس اینک او موظف است برای باز شدن چشمان ما آگاهی شفاف خود درباره پول را در اختیار ما نیز قرار دهد. یا آن که می‌خواهد به‌ما بگوید و فرمولبندی این جمله نیز آن گونه است که شناسائی کامل پول هنوز باید توسط کسی انجام گیرد؟ او چگونه قادر است از تئوری‌ای که هنوز زاده نگشته است، نتیجه‌گیری و توانائی‌های آن را اعلان کند؟ در جهان دانش نمی‌توان سفته‌ای را پرداخت که رسید آن به‌بعد موقوف شده است. آن‌جا باید نقد پرداخت، با این حال برای تهذیب دکتر نویرات باید گفت که نه با پول، بلکه با فرآورده‌های طبیعی، با کشفیات حقیقی.

هرگاه تحت «رهائی از باورهای کهن» تئوری مارکس را نیز باید فهمید، در آن صورت متأسفانه در وضعیتی نیستیم که بتوانیم خود را از آن «رها سازیم». تا زمانی که تئوری پول آینده‌گرایانه نویرات عرضه نگشته است، مجبورم از کامل‌ترین تئوری‌ای که اینک در این باره وجود دارد، یعنی از تئوری مارکس پیروی کنم. بازمانده در صفحه ۵

ماندای فلسطینی

بازگردان به فارسی از بهروز عارفی

تقسیم سرزمین‌های فلسطینی به «حماسستان» در نوار غزه و «قلمرو الفتح» در کرانه باختری رود اردن فاجعه‌ای است. این فاجعه‌ای است برای فلسطینی‌ها، برای صلح و هم‌چنین برای مردم اسرائیل.

اما رهبری سیاسی و نظامی اسرائیل از این ازهم‌پاشیدگی خوشنود است، چرا که «آنچه برای فلسطین بد باشد، برای اسرائیل خوب است». این بیش از همان پیدایش صهیونیسم، سیاست‌های آن را هدایت کرده است.

حییم آرلوسورف یکی از رهبران صهیونیسم که در سال ۱۹۳۳ در ساحل دریا در تل‌آویو به‌دست ناشناسی به‌قتل رسید، پیش از آن، این سیاست را در آخرین سخنرانی خویش محکوم کرده بود: «هر چیزی که برای عرب‌ها بد باشد، حتماً برای یهودی‌ها خوب نیست، و هر چیزی که برای اعراب خوب باشد، الزاماً برای یهودی‌ها بد نیست».

آیا فلسطینی‌ها بر این تشتت چیره خواهند شد؟

چنین بر می‌آید که با گذشت زمان، بخت نیل به این امر کمتر و کمتر می‌شود و شکاف میان دو بخش روز به‌روز عمیق‌تر و بیشتر می‌گردد. افراد الفتح در کرانه باختری با رهبری محمود عباس، حماس را به‌منابه دار و دسته‌ای متعصب محکوم می‌کنند. حماس نیز به نوبه خود با تقلید از ایران، از آن دولت پیروی کرده، و از سوی ایران هدایت می‌شود و هم‌چون آیت‌الله‌های ایران مردم‌شان را به‌سوی فاجعه سوق می‌دهند. بازمانده در صفحه ۴

مصاحبه‌کننده: مارین لئارس

مصاحبه با نویسنده کتاب «کارشناس آمریکائی ویران‌کننده اقتصاد»

به مناسبت انتشار چاپ دوم کتاب به آلمانی، کتابی که در آمریکا مدتی از پر فروش ترین کتاب‌ها بود و تا کنون به پانزده زبان ترجمه و منتشر شده است.

برگردان به فارسی از محمد ربوبی

«شخصی که تا خرخره در ساختار دولت و کنسرن‌های امپریالیستی ما فرو رفته بود، اما شهادت یافت روش کارکرد آنان را بی‌برده افشا کند»
Jolm E.Mac استاد دانشگاه هاروارد و برنده‌ی جایزه‌ی پولیتزر

- ما، با پرداخت رشوه به‌حکام بسیاری کشورها و جاکشی برای اشخاص با نفوذ، اقتصادشان را ویران کردیم.
- هر قدر سران این رژیم‌ها فاسد و رشوه‌خوارتر بودند، بیشتر موفق می‌شدیم و اگر رشوه‌خوار نبودند و ما موفق نمی‌شدیم، آدم‌کشان CIA آنها را از سر راه برمی‌داشتند.
- عذاب وجدان و سیاست مخرب دولت بوش مرا بر آن داشت که سکوت نکنم.
- دخترم بیست و دو ساله است. امیدوارم این نسل دنیای بهتری بسازد.

آقای پرکینس نمی‌ترسید؟

– منظورتان چیست؟

شما، مقررات نانوشته حرفه‌تان را زیر پا نهاده‌اید و اسرار را فاش کرده‌اید. کتاب شما: «کارشناس ویران‌کننده اقتصاد» پر فروش‌ترین کتاب‌ها شده است. این امر حتماً به‌مذاق همکاران سابق شما و همکاران سازمان‌های امنیتی سابق شما خوش نخواهد آمد.

بازمانده در صفحه ۷

«طرحی نو» تریونی آزاد است برای بخش اندیشه‌گانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران می‌دانند. سردبیر و هر نویسنده

دیگری مسئول محتوای نوشته خویش هستند. برداشت‌های مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند.

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse

Konto: 120 166 5033

BLZ: 500 502 01